

حضرت بود چون عازم سفر شام شدم غوثیان من گفتند که محمد را چه میکنی و با کی می
کنی تم دور باخو و ببرم و بر چاکس عتقاد میکنم که او را پیارم گفتند درین کار ما بسفر برین
آن پروردگار و بطهارت مناسب نیست گفتیم و در مدد او را از خود جدا نمیشویم
و محلی برای او ترتیب میدهم و باخو و ببرم پس آنحضرت را بر ستر نشانیدم و مشرد و پیش
در پیش روی خود ایستادم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم شد پیاده او را رسیدند
می آمد مانند برف در آنحضرت سلام میکرد و بر بالای سر مبارکش سایه می افکند و هر جا
بیرفت سواره او بود و میار بود که آن ابروهای سیوه ابراهیمی آنحضرت فرود میخفت
و در آنای او روزی آب یار نکشید و در میان قافله تا مشک بود و شرفی میخفتند
و بایرکت آنحضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمی شد و هرگز نزل که خود می آمدیم و گشت
او و حوینها بر آب میخفتند و زمین را بر کلاه میشد و پوسته در روغن لغت و از آب میخفتند
و هر گشتی که در راه میماند چون دست مبارک خود را بر آن میمالید و آن میشد چون
نزدیک بصری رسیدیم صومعه را برسی نظر آمد و ناگاه دیدیم که آن صومعه با استقبال آن
روان شد مانند آب تنه و چون نزدیک ما رسید ایستاد و در آن صومعه را به
در نصاری بود که او را پیچید و هر که با ترادین استماعی شد و با کسی سخن میگفت
و تو افلی که از آن را یکسور میکرد و مرکز احوال ایشان را نیز رسید چون حرکت صومعه را
یافت و نظر بسوی قافله افکند آنحضرت را شناسخت و گفت اگر آنکه خوانده ام
و شنیده ام مست توئی و غیر رویت پس منم و آیدم در زیر درخت عظیمی که

نزدیک عیسی که نزدیک صومعه را مسدود و شاخه‌های آن درخت خشک شده بود و بارش را
چون پوسته قافله در زیر آن درخت قرار گرفت درخت با قشر از تنه و شاخه‌های بسیار آورد
و شاخه‌های خود را بر سر آنحضرت گسترده و سیوه و دان درخت به رسید و قماربویای
تا پستان و یکی از بویای رستان و اهل قافله از مشاهده آن احوال تعجب شدند و بجز
از طایفه آن غریب متحیر گردیده طعامی برداشتند بقدری که آنحضرت را کافی باشد و از
صومعه نیز آمده و بخندست آنحضرت مشتافت پرسید که شما ای اسوایی این طفل کیست سن
گفتم که منم که بخندست او قیام سینام پرسید که چه نسبت داری با او گفتم که عم اویم گفت و عم
بسیار در روزی که عم او را گفتم تا پیوسته نزدیک اویم گفت که شما دلت میدم او است
که من میدانم و اگر او نباشد من بجزستم پس گفت که حضرت پیدای که این طعام
نزدیک او بر من نماند و نهایتاً گفتم به عرض کردم آنحضرت که شخصی آمده است و برای اکر
شما طعامی آورده است تا و نماند و او که از برای من تنها آورده است که رفیقان
نخوردند بجز گفت که ای سرور من زیاده ازین نه استم فرمود که حضرت پیدای که
با من بخورید بجز گفت بی پس آنحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود با صند و مقادیر
بودیم همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و آنحضرت را باد میزد از مشاهده
افعال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر را گشای می‌پوید و میگفت او است
بحق پروردگار هیچ مردم نمیدانستند که او چه میگردد پس شخصی از مردم قافله گفت

ای را سب کا ز تو در وقت غریت با بیشه بسیار این صومعه تو که ششم دست و هاشم
بهر گفت بی دین مرته مرا کا غریت با بیشه بسیار این صومعه می نیم آنچه تمام
و سیدم نمی چند که شما ایند سپه در زیر ایند دخت سست است که اگر بشاید و را
خسانه من سست نام مرخیزه او را بگردنهای خود سوار کنید تا بشهر او را برگردانید
و امید که در غرته شمارا گرامی ندانستم مگر از برای او چون از بار صومعه من پیدا
نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که با
زرها از یا قوت در بر جبهه در دست داشتند و حضرت را با و پیروند و کرده دیگر را
سوار بر او تار میگردند و این در بار او حرکت میکرد و از وجه همیشه و صومعه سطل
او و بدست اسب رموار دین درخت پهنه خشک و کم شاخ بود و با چهار او
بهر شد و حرکت آمد و شاخهایش فرو نماند و سه سیوه در آن ظاهر گردید و
حوض از دانی که بعد از حواریان اختلاف رفقا در میان بنی اسرائیل بر سر سید
ابای شان خود رفته بود و در کتاب حضرت شمعون خوانده ایم که او نفرین کرد
بر بنی اسرائیل و این ابایا مسند درخت خشک شد و شمعون گفت که مرا چه چند
که آب درین حوض با بر سر سیده است پس به ایند که از بخت پیغمبر است که درین
تنام ظاهر خواهد شد و سبوی مدینه بکثرت خواهد نمود و نام او در میان فرشت
امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و از نسل اسمعیل خواهد بود و پسر

ابراهم بخدا سوگند یاد میکنم که این همانند پس میرانند پس متوجه آنحضرت شد و
گفت آنکه سوال میکنم از حضرت و قسم میدهم ترا ببلات و عتبی که مرا آوا
بگوی پس حضرت رسول چون نام لات شنید و غضب شد و گفت بایشان
سوال نکن و امد که هیچ چیز را ندان ایشان بدیدارم این را دوت اندازنگ
که قوم از عصمت خود انهارا می پرسند پس بخر گفت که این یک علامت است پس بخدا
سوگند میدهم ترا که خبری فرمود که پرس از هر چه خواهی زیرا که قسم دادمی پروردگار
خدای من و توانست و مانند ذار و بجز آنکه گفت سوال میکنم از خواب و پیداری
نمود و از اکثر احوال آنحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با آنچه در کتابها
خوانده بود پس بآبرای آنحضرت افتاد و می پرسید و میگفت ای فرزندی
چه شکوست بوی ای آنکه از همه پذیران اتباع تو بشیر است و ای آنکه نوزادی نباشد
همه از تو نیست و ای آنکه نام تو مسجد آبادان خواهد شد که با می نم که لشکرا
خواهی کشید و بر اریان جری سوار خواهند شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد
خواهی بخوابی گویایم که لات و عزیزی را خواهی شکستن و خانه کعبه را ملک
خواهی شدن و کلیدش را ببر که خواهی تسلیم خواهی نمود و بعد بسیار شجاعان
نزد قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی نمودن با تو است کلیدهای شیت
و دوزخ و با تو است و سود سندی بزرگ و قوی که بهار اهل کافیه می کرد و تو
که قیامت قائم نخواهد شد تا آمد با و شاهان بدلت و خاری در دین

در آینه پس مکر دستها و پاهای مبارک آنحضرت را می بوسید و میگفت که اگر بن
ترا در یابم در پیش رو تو تیشتر زخم و با دشمنان تو جهاد کنم قومی بهترین است زنده آن قوم
و میتوانی در پیسر کاران و خاتم پیمران بجدا سو کنی پیروزم که زمین خندان شد
در روز ولادت با سعادت و خندان خواهد بود تا روز قیامت تویی و عا کرده
ابراهم و بشارت داده عیسی تویی و پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل عالمی پس
رو بسوی ابوطالب کرد ایند و گفت تو چه نسبت داری با او ابوطالب
گفت فرزند من است بچهره گفت میباید او مسز زنده نباشد پیر روم و او میباید
در بوقت زنده با شنید ابوطالب گفت راست گفتی من هم اویم و پدر او رومی
نه فوت شد که او در رسم ما ور بود و ما ورش چون فوت شد و شش ساله بود
بچهره گفت اکنون راست گفتی لیکن صلاح تو در آن سید ائم که او اشتهر خود
بر کردانی زیرا که در رومی من سیح یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست
که نداند که او متولد شده است و مرگب که او را بهینه بجلا متها او را خواستند
چنانچه من شناختم و جیلهها و مکره در دفع آن خوانند کرد و یهودان از همه
استقام و رین باب بیشتر خوانند شود ابوطالب گفت سبب عداوت ایشان
با او چیست زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دین با یی ایشان
را منسوخ خواهند کرد ابوطالب گفت که نه انشا را خداوند تعالی خدا نخواهد
که داشت که آسیمی او برسد پس ابوطالب گفت که چون بچهره خواست

که آنحضرت را بدو اع کتد بسیار گریست و گفت ای من سر زنده آینه کویایی منم
که تمام عرب و شمشیری تو خواسته اند کرد و همگی تیرهای قتال برای تو در کمان
گذاشته و پیرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو موصلت را حواشیست گداخته
قطع خواهند کرد و اگر قدر ترا بشناسند باید که ترا از من سر زنده آن خود
گرا می دارند پس روی بسوی من گردانید و گفت ای جسم تو
رعایت کن در باب او قرابت موصله و رعایت نما در حق او و وصیت
خود را که نزد وی هست قریش از تو بخاره کنند سبب عایت کردن او
پس برو ایمن دست و ندی از تو بهم خواهد رسید که در همه حال او را بجا
و او را در آسمانها بشجاعت و دلبری تایش کتد و از تو بهم خواهد رسید
و در روز تیر کو ا که بسجده تنها دلت فایض گردند و او بید و بزرگ
و ذوالقرنین این است بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی
معروف تر است پس بوطالب بگفت که چون نزدیک بشام شدیم
که در آمد دیدیم که قصرهای شام بجزکت آمدند و نوری از آنها بلند شد
از نور نقاب بشیر چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارین
از بازارها عبور ممکن نبود و از سر سو تمام شامی دیدیم امثال آن پوست
مصری می شافتند و آواز حسن و جمال و فضل و کمال آنحضرت
با طراف بلاد شام رسید و هر چارایی و عالمی بود و آنحضرت حاضر گردید

پس علم‌های کتاب که او را بطور میکشد سه روز آمد و در برابر آنحضرت
نشست و مسیح سخن نمیکفت چون روز سیم باخبرید متبادانه بخدمت
آنحضرت تافت و برگرداد و میگردد و من گفتم ای راجس چه میخواهی
ازد گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد و گفتم نام او محمد بن عبدالله
است چون این نام شنید رنگ رویش متغیر گردید و گفت میخواهم
از دو انما سس نمای که پشت و پیشش در برای من بکشاید و آنحضرت
کف مبارکش را کشود و نظر را سب پر مهر بنوت افتاد و خود را دست
و آن مهر را می‌بوسید و میگردد و گفت ای مرد و در گردان این خورشید
بنوت را بطلع و لا دشش که اگر می‌دستی که او در زمین با چه دشمنان دارد و در
آورد با خود می‌آوردی پس پوسته بخدمت آنحضرت آمد و در اسم خدمت
بقدیم میرناید و طعناهای نذیر برای او حاضر میکردانید و چون از شام
برون آمدیم و پیرا سنی نذیر برای آن یوسف مصر بنوت آورد و گفت انما
دارم که آنحضرت این پیران را پوشد نتاید این سبب مرا بجاظر مبارک
بگذرانید چون اما که این آنحضرت متشابه نمودم و در عالم تو هستم که در این
که گفتم من بر او خوارم بپوشانید و بپوشد و استام آن بر تمام را بسوی من
بیکدوانیدم و چون خبر قدوم سمیت را هم آنحضرت باطل کرد رسید صغیر که با استقبال
آنحضرت نشاند غیر او جیل که او است و حسیب رفتاده بود و میشدای شتر به این

کرده اند که در پیش کعبه را خراب کرده سبب آنکه پیل از بالای کعبه را خراب
کرده و در آنوقت بر زمین کعبه ای طلالی که پامای آن از جو است بر روی
دیوار کعبه کوتاه بوده این قصه پیش از بعثت شدن آنحضرت بود پس
از او که در پیش کعبه را خراب کرده بنا نمایند و عرضش را زیاد کنند پس
ترسیدند از آنکه بسا و چون کلنگ بر کعبه شد عفو بنی برایشان نازل کرد و بیه
بن حبیره گفت که بکنند این را بنده ایکنم بکنند اگر خدا را منی است بکنند
جای من غیره و اگر منی نیست و از حق تعالی طاعت میشود بکمال خود میکنند درم
پس بر کعبه بالا رفت و یک شک حرکت داد و ناگاه از بالای پرده نازل شد و
آورد و برایشان را آفتاب شکست شد و چون این حال مشاهده نمودند
که پسندیدند که آن حق تعالی مخرج کرده گفتند خداوند ما را متوجه اسمی که امر است
کعبه ای و عرض من است پس بار از ایشان غایب شد و کعبه احسنه اب کرده
همانکه بل اصل کعبه که حضرت ابراهیم که الله بود پیدا شد و چون خود را متوجه
بگشته و خانه را بزرگ گشته از آن عظیم و عظمتی ظاهر شد و بنای آن را بر بنیسم و طول
منی دراع و در عرض میت و چهار دراع و در ارتفاع سه دراع بود پس عرضش
گفتند طول عرض بکمال خود میکنند و در ارتفاع را زیاد میکنند و چون بنا کردند
بر موضع حوالا سود رسیدند از آن که در پیش کعبه را خراب کرده و از آنجا که
سبب گشته است از او از ترس بکنند و چون مساحه ایشان در میان طول

بنامید راضی شدند بکرم که اول بزباب بنی سخیه داخل شود پس اول یکدیگر آن در
داخل شدند و ریشه فلک بخت بود و گفتند این آمده و بختی که حکم کند و همه را
میشویم بفرموده او پس آنحضرت روای که بخود ویر و ایست و بکر عباس خود را
کرد و جوار او در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع و پیش یکم و پای و چهار گوشه
جامه گرفتند و در نه پس غنیمت بن ریح از عید شمس و اسود بن المطلب از عید
اسد بنی عصبه از عید یزدان و ابو نعیمه از بنی محروم و قیس بن عدی
از بنی سهم اطراف جامه را گرفتند و بلند کردند و حضرت رسول مظهر از میان جا
برداشت و در جای خود گذاشت و یاد شاه روم کشتی فرستاده بود که بر کوه
و از چو بیا و الهنا و کعبه برای سقف خانه در ری باشد برای آنکه نمیدی ابروی
او در جبهه بنا کند پس او آن کشتی را بکاتب که بیاضی مملو در کلشت و حرکت
شواستند داد و از او چون دیگر تپش رسید و بیاضی در آید دیدند که آنچه ایشان
برای سقف و رخت کعبه در کار است و در آن کشتی هیئت پس آنها
خزیدند و بیک نقل کردند و چون ملاحظه کردند و راجه چو بمای سقف با هم
کعبه سطره سوانی بود و چون بنای کعبه را تمام کردند از راههای مبنی جامه کعبه
پوشانیدند و در بعضی از کتب سطره است که در سال سیم دلاوت یا در سال
چهارم شش صدر را در آنحضرت شد و پنج سال نزد طبرستان و در سال ششم
دست بر جنت آسیه و اصل شد و در سال هفتم کامنان بسیار خبر نمود

آنحضرت را بابل که دادند و در همان سال قصه را بسبب مجنه واقع شد و در همان سال
آنرا آن بزرگوار آنحضرت و در عای عید المطلب نازل شد و در همین سال عید^{المطلب}
به تنیت سیف بن دوی زن رفت و در بشاره داد و عبدالمطلب را به نبوت
آنحضرت و در سال نهم عبدالمطلب به عالم بقا طاعت نمود و عمر شریفش نشاد
و در سال بود و روایت دیگر صد و بیست سال و در صلیت نمود و بوطالب
و در باب محافظت آنحضرت و بوطالب متحمل کفالت و حالت او گردید و گویند
که درین سال خاتم و نوشیروان مرد و مرز پیر او پادشاه شد و در سال نهم
بوطالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند شش صد را بجزرت
در سال دهم ولادت نمود و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم بوطالب
بجانب بصری رفت و در سال و دوازدهم بجانب شام رفت و قصه یحیی و زکریا
سفر دوم بود و در سال هفدهم مرز را غول گردانید و شکر و چشمهایش
را اگر کردند و در سال نوزدهم او را کشته و پیر و پیر او را پادشاه
کردند و در سال بیست و سیوم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کرده اند بر قول
بعضی و در سال سی و پنجم خدیجه را بعقد خود و در آن روز در سال سی و پنجم
کعبه را حمله کردند و ساحه بر اصرار و تا کیفیت مراجعت آنحضرت با حضرت
خدیجه علیها السلام پس قطب را از پی و این شهر است و صاحب
رخه و علیهم روایت کرده اند که بسبب ترویج خدیجه رضی الله عنها آن بود که در آن

زمان توفیش در مسجد اجماع خنده بودند تا که یهودی ایشان گذشت و
گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یک که نوبت خود را بجا
آورد آرد پس زمان نیکو بر او افتاد و بخرق در خاطر خدیجه ماند پس از بی
اوطالب بحضرت رسول صل الله علیه و آله گفت که ای محمد من خواهم که نزد بی
برهم و مال خوارم و خدیجه با اقوامت وارد و مال بسیار دارد و در سال باغی را
با اعلان خود تجارت میفرستد یا پیغمبر ای کیان از براتو بگیرم که تجارت روی
حق تعالی ترا منقش گراست پس باید حضرت فرمود بی پس اوطالب نزد خدیجه
رفت و گفت محمد من خواهم که با جد جلال تجارت رود خدیجه گفت بسیار خوب است
و شاد و با اعلام خود گفت که تو با مالیکه در دست است از محمد است باید که در دست
او بروی و از سرمان او پروان نزد بی پس آنحضرت با سیره روزی سفر تمام شد
و بر و این یکو حید بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز خدمت آنحضرت بود
و در آن سفر محبت عطیه از آنجناب در دل داشت و گرفت و چون بیان رسید
آنست که آن خدیجه خواهد دید و سیره و پیغمبر مانده که با آن ناز زمین خواهم ماند پس شد
آنحضرت شتافت و حقیقت حال محمد من کرد پس آنحضرت نزد ستران
آمد و دست مبارک را بر بالای آنها مالید پس چسبند و پیش از ستران دیگر
روان شد نه چون جزای اینحال داشتند و شد و محبت و اعتقاد و شش نسبت به آن
صانع کرد و دید و با و از سابق و خدمت آنحضرت است تمام بینود و چون

بنزدیک شام رسیدند نزدیک دیرو لاهی مسند و دانند و آنحضرت در زیر درختی
نزول جلال مسند بود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آنحضرت سالها بود
که خشک شده بود و بسید و در همان ساعت بنزد و تشنگ و برکت آورد
و میوه از آن تشنگ شد و در اطراف درخت میوه میوه را دید و چون اسب
را مشاهده نمود برعت از صومعه پیرانه و به خدمت آنحضرت میشتافت و کتالی
در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده حال آنحضرت
می نمود و میگفت دوست بحق خداوندی که اینرا دستاورد است چون عزیز
این سخن را از مردم بگوید ترسید که بیاورد و در خبری نسبت با آنحضرت
داشتند باشد و تمییز خود را از خلاف کشید و فریاد کرد که ای آل غالب
پس اهل قافله از سر جایت بیدار و را می بسوی صومعه خود که بخت و دور است
و از بالای صومعه خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفرق گردیدند
در از من سوگند یاد میکنم بخداوندی که آسمان را بی ستون بر داشته است
که قافله دین مکان مسند و دنیا را است که بسوی من محبوب تر از شما باشد
و درین کتاب که در دست منست نوشته است رسول پروردگار عالمی است
و بهوت خود کردید با تمییز بر من و بسیاری از کاران را بجا که بکن
خود را بکنند و او خاتم پیغمبرانست هر که در اطاعت کند بجات باید و هر که در
او نبرد کند راه کرد پس با جزیه گفت که تو از قوم اولی گفت و لیکن من نه منکار اویم

و آنچه از صحبت آنحضرت را از زبان شاه مشاهده نمود به واسطه نقل کرد و این گفت
پیر و پیران از زمان است در اندی نبوی پیام بیان داد من درین کتاب
نموده ام که او غالب خواهد گردید بر پدر و حضرت خرم یافت بر عباد و هیچ علم دواز
جنگ که برخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و پیشرو دشمنان از یهود و مسلمانان
پس مقرر کن از ایشان بر دین چنان بنام دشمنان درین بنام و هیچ بسیار بهر سید
و چون بر گشتند نزدیک یکدیگر میزدند و گفت ای ستود و حصال از تو بخواست
بسیار درین سفر مشاهده کردم بر درخت و سنگی که گشتیم بر تو سلام کردند و گفتند
السلام علیک یا رسول الله و عقبات درین راه بود که در سائر راهها
در چندین روز طی یکدم درین سفر از بخت تو مراد و یکشب طی کردم و بی کس
سفر کردم در مدت چهل سال برای ما میر نشد و بود پس سلامت چنان سید ام که پیشتر
تشریف پیری و او را بسو و مندی این سفر نشات و می که او شاد و کرد و پس من
رسو لحظه برای اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید و در آنوقت خدیجه
با بعضی از زنان بالای غرض نشسته بود که بر راه مشرف بودند اما گاه نظرش بر سوار
افتاد که از دور می آید و ابری بر سر او سایه کرد و با او بهرستی آید و کل از جانب
به است و کل از جانب یب و بر روی سوا می آید و هر یک شمشیر بر من در دست
و در نزد او بر فدی علی از زیر بالای سر او بخت و بر دور او فدا و با قوه بر روی سوا می آید
چنانچه از مشاهده اینحال متحیر شد و گفت خداوند از حسین کمن که این سفر

درگاه آنجا شاه من محقره در آنجا چون آنحضرت نزدیک رسید و دانست که
محدث و سبوحی خانه اوی آید پای برهنه بر سر راه انور و دید پای مبارک^{کشت}
را به حسید و حضرت او را بشارت نهاد و حدیج گفت ای بزرگوار سیر و چه
در رکاب تو نیست فرمود که از عقبی آید حدیج گفت ای سیدم و بطلایا
بایسره پاد منقصه و حدیج آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود بعین الحقیق^{بشاید}
نمایه چون آنجناب بر کشت سحاب نیز کشت و باز در مراجعت با حضرت معاد
منو و بعین حدیج بحالات آنحضرت زیاده شد چون میرود و غل شد گفت بجان
درین سفر چند آن غریب حوال از آن سعدن فصل و کمال مشایه کرده ام
که در چند سال بیان نیست تو هم نمود و مرطعام اندکی که نزد او حاضر کردم
بودست مبارک بران گذشت کرد بسیار سیر شدند و طعام کم نشد و مرکا و حوا
کرم میشد و و سلک دور سایه میکردند و بر مردخت و شکلی که گذشت بر و سلام کردند
و قصه مسلمانان و غیره آنها را بیان کردند پس حدیج برای نزد ایشان طبعی از
رطب برای آن کریم السب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود و با آنحضرت
شریک گردانید و سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس معیرو و در نزد آن
ازاد گردانید برای این بشارت و و هزار در رسم با و عطا فرمود و گفت
یا محمد برو و عمت ابو طالب را بطلب که مرا از نعم من عمر و بن رسد و استیجار
نمایه براتو و بنزد هم خود فرستاد که مرا بعد از تو بیج نماه بعضی کشانند که از پیش

خوبه بن اسد خواستگاری کردند و اسد شهر است که در آنوقت خرید نوشت و
و از عیش خواستگاری کردند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال
گذشته بود و در عمر خدیجه چهل سال و در این مجال مردیست که در آن وقت عمر خدیجه
بیست و هشت سال کلنی و غیره و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام آورده
کرده اند که چون رسول الله ام خواست که خدیجه دست خود را بقد خود در آورد
و ابو طالب یا اهل بیت خود و جمعی از قریشش فتنه کردند و در قبال هم خدیجه بیست
کرد ابو طالب سخن و خطبه آورد و نمود که مضمونش اینست حد و پاسس خود را بدار
که فرست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را پر از رزق ابراهیم
و در و ریت اسمعیل جا داده است ما را در جسم من و زبان و گردانیده است
ما را بر سایر مردم از حکم کشته گان و مخصوص کرده ما را بجهان خود که مردم از
او جدا نیستند و سپه نمایند و حری که سیوه مر جا را بسوی ادبی آورده و برکت
و داده است بر ما درین شهر می که در آن ساکنیم پس بداند که پسر را درم محمد
بن عبد الله و هیچک از قریش نمی سجدند و بر و زیادت می کنند و هیچ مرد را
بان قیاس نمی توان کرد که او عظیمتر است و او را در میان خلق مدیله نظر
مینست و اگر در مال او کمی هست پس مال او بیست ستر و مانند سایه است که
بزرگ و بی بگرد و او را از هیچک رغبت هست و خدیجه را نیز رغبت بان هست و او را
که او را شانی رسیع و شرفی شیخ و بهره شالی و رای کامل و دینی شایع و دین

هست پس ابوطالب ساکت شد و عم خدیجه که از جلد متبیان و علای عظیم
ایشان بود سخن در آمد چون از جواب ابوطالب قاصر بود و تازی در نفس و اضطراب
در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید چون خدیجه انحال را مشاهده نمود
از غایت شوق آنحضرت پرو چار اندکی کشود و بزبان فصیح فرمود که ای مسم من
هر چند تویی اولی سخن گفتن در مقام زمین اما اختیار مرا پیش نه ای بی ترویج کردم تو
ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است بفرما عمت تا تو برای ولید ز قاف کشیده
و هر وقت که نزد زن خود و در پس ابوطالب گفت ای کرده کواه با سید که او
خود را محمد مترویج کرده و مهر خود را ضامن شد پس کی از فرشتش گفت چه عجت که مرا
زنان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب و غضب شد و برخواست و مرا کاه
آنحضرت بجهشم آمد قرینش نرسیدند و از مطلق او خد رسی نمودند پس گفت که اگر
شویران و یکم مثل سپرد و من باشد زنان بران ترین مراد ایشان را طلب خواهند کرد
و اگر تاه شمل باشد هر کوان از ایشان خواهند طلب پس ابوطالب نخر کرد و ز قاف
آن صدف کو مر که هر الما منعقد کردید پس شخصی نودشش که او را عبد الله
بن عم میگوید شعری چید او این بود که حاصل مضمونش اینست که از یاد تو ای خدیجه
که همای مساوت تان تو بسوی کنگره خوش عزت و شرف پرواز کردی و رفت
بهترین اولین و آخرین کردیدی و در جهان مثل محمد کجا نشان تو این نیست
است که بشاز تو داده اند به پیغمبری او کسی و عیسی و زودوی اثر بشاز

ایشان ظاهر خواهد گردید و ساهیاست که خوانندگان و نویسندگان کتاب تسبیح
 آور کرده اند دوست رسول بطحاء بهایت گسسته در من و سمان حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام علیه مقول است روزی رسول خدا داخل شد و یکدک عایشه بر روی خدا
 فریاد میکند و میگوید ای خدایچه ترا کمان امینت که مادر ترا بر ما فیضی بوده است
 و او را چه زیادتیه است بنود که مانند یکی ز ما پس فاطمه آنحضرت را و یکدک حضرت
 فریاد که چه چیز ترا بگریه آورده است و به شرم محمد فاطمه گفت که عایشه نام مادر مرا بردارد
 بقصص و کی مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول مدحش شد و گفت بس کن ای حمیرا
 که خدا برکت میدهد بر بی که بیار تو مراد دوست میدارد بسیار فرزند او را و آنچه
 که خدا او را رحمت کند از من ظاهر مظهر را بهم رسانید که او عبد الله بود و دهم
 نور در رتبه ذریه و هم کثرت بهم رسید و خدا هم ترا عظیم کرده است که مسیح
 فرزند از تو بهم میرسد و در رویت و یکدک مقولست که روزی رسول خدا آمدند بود حضرت
 خدیجه را نه که رساخت و کریمت پس عایشه گفت که چه کردی یکنی بر پیر زنی از زن
 بنی اسد حضرت فرمود که او نقدیق کرد مرا در هنگامی که شما کذب کردید مرا
 او ایمان آورد بن و در وقتیکه شما با کافران بودید و او فرزند او را و شما
 عظیم بودید پس عایشه گفت مرا که میخواستم نزد آنحضرت فریاد میکردم خدیجه
 را و یکنی یاد میکردم

بیاید و است که در شب چهارشنبه غره ماه جادی اثانی تخیل قباب در برج حل

خوبد کردیم و بنا بر استمه میان علماء روز تحویل و خباب روز نوروز است
و از دروغ نیت فضیلت دارد و لذا بنحوا قاصد رسید که امروز میان محلی از آن پرور
از علی بن حسن که از مراد صاحب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود
است مشغولست که گفت در روز نوروز بخندست حضرت صادق صلوات علیه
رستم فرمود که یا مثنیسی این روز را گزینم خداوند شوم این روز است که علم
در ان تقطیم میکنند و درین روز سخاوت و هدیه برای یکدیگر میسرست حضرت
فرمود که سو کنید با و بگوئیم حق ما را که بعد که در مخطی است که این تقطیم کران
میت که برای امر قدیمی که تفسیر میکنیم از برای تو تا بفهمی از آن گزینم ای سید
و آقای من و استن این را حرکت شما محبت تراست فردن از آنکه مردمان من نزد
سوند و دشمنان من بیزند حضرت فرمود که ای معلی برستی که در روز نوروز روز
که حق تعالی در پیروز چمان بندگان را گرفت از روح ایشان و در روز
که او را پیکانی پرستند و برای او تشریک بپوشانند و در بندگی و پرستیدن
بسیخ خیزان تشریک کردند و ایمان پیاورند به پیمان و رسولان و جهتهای
او را بر خلق و انایان و پشتو دیان دین و دین معصومین صلوات و علیهم
و این قول روزیست که در آن آفتاب طلوع کرده است و برای آفتاب
گشته در قمان و زبیده دست و کلها و شکوههای زمین آفتاب برشته است
و درین روز کشتی حضرت نوح بعد از طوفان در کوه جودی مستند گردیده است

درین روزیست که حق تعالی صیانت بخشید خدین نزد کس را که از ترک گنجینه یعنی
نعل عین و چنگ نعل خداوند قمار محمد امیر اند پس بعد از مدتها که استخوان شده و نور
پنجری از پنجران طایران استخوانها که شست و از پروردگار خود سوال کرد که بخواب
که چگونه این استخوانهای پوسیده را زنده بگرداند پس حق تعالی وحی فرستاد
بهیوی او که آب ریختن استخوانهای ایشان را در میانهای خود که مست
پس محمد بقدرت الهی زنده شدند و اول قرص و عجم است و باین سبب است
که درین روز آب بر یکدیگر تیرید و غسل کنند و حق تعالی در قرآن مجید اشاره
باین قصه نموده است در آنها که منسوب است آله اکبر الی الکریم حجج الله
عالمین و هم الوفا حدک الموت فقال لهم الله موتوا انکم
احیاء و مفسران گفته اند که آن پنجم حضرت خرقم علیه السلام بود و حضرت منیر
که ایشان سی هزار کس بودند و فرمود که در هر قدر جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بوی ایمل نشسته یعنی نوزده سوار حق و در سببیت بودند که میت و مقیم ماه و حیب رست
و فرمود که این روز این حضرت رسالت پناه به بهای کفایت قریش و در شکست
و حضرت ابراهیم نیز در روز بهای کاوان شکست و اول شامه است با کوفتی
و شیعه روایت کرده اند بطریق بسیار که نبی حضرت بهالت صلی الله علیه و آله
حضرت امیر المومنین علیه السلام را با خود بسجده کوه ام آریه و حضرت امیر مومنان
که بر دشمنان حضرت بلا رفت و بهای کاوان نیز برادر و شکست پس

مراد ایست که در شب اینروز بود و منبر بود که درین روز حضرت رسول و صفی
و گرد اصحاب خود را که بیعت کنند با امیرالمومنین و اقرار کنند که او با شاه سنیست
یعنی روز غدیر اینروز بود و با انروز که سر کرده ای صحابه را گفت بروید و بر علی سلام
و بگوئید السلام علیک یا امیرالمومنین اینروز بوده و فرمود که درینروز حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر و فرستاد و بود ای حسبان که از ایشان
بیعت از برای او بگروه فرمود که درینروز حق خلافت با امیرالمومنین برگشت و باید که
از گشته شدن عثمان مردمان بحضرت بیعت کردند و درینروز حضرت امیرالمومنین
خانہ میان مزدوان جنگ کرد و بر ایشان طغیانست و سر کرده ایشان را زدند
بیکصد زندگشت و درینروز قیام آل محمد ظاهر خواهد شد و درین روز زمان بدرگشت
رجعت خواهد آمد کرد و درینروز قیام ماطفر خواهد یافت بر و جال که در کسانیکه محکمت
از محلات که در بر و از خواهد گشت و در سبج روز نوروز نیست که اینک با انتظار روز
مسکینیم زیرا که از روز ما روز شعیان ماست از روز را عجیان حفظ کرده اند و هست
از رعایت کردند و شما عوایان از اضرار که در بدست حضرت فرمود بعمل که چون روز نوروز
شود غسل کن و یکروزه ترین جامهای خود را پوشش و بنشین بر پای خوش خود را و خوشتر
که در آن روز آن روز در دیدار پس چون روز نماز پیشین و پسین و نمازهای انعام
شوی چهار رکعت نماز بگذار یعنی هر رکعت یک سلام و هر رکعت اول و دوم
و در مرتبه سوره و نمازها بخوان و در رکعت دوم و در مرتبه سوره قل یا ایها

و در کعبه سیم بعد از حمد و ترنم قبل سوا بعد احد و در کعبه چهارم بعد از حمد و ترنم
 قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخوان بعد از نماز مسجد و شکر
 برادر این و ما را بخوان اللهم صل محمد الا صبیاء المرصین و علی
 جمیع انبیائک و رسلک بافضل صلواتک و باریک علیهم بافضل
 عنک انک بافضل علی اذن واجهم و اجنا و هم لله مبارک
 علی محمد و آل محمد و بارک لکنا فی یومنا هذه الذی فضلت و کرمته
 و شرفته و عظمت خطره اللهم بارک لک فیما انعمت به علی خلقی
 لا اشد کراما غیرک و وسیع علی فی رزقی یا ذوالجلال و الاکرام
 اللهم ما عاب عقی فلا یغین عونک و حقیر ما فقدت برکتی
 تنی فلا یفقد فی عونک علیه حتی لا یخلف ما لا احتاج الیه یا
 ذوالجلال و الاکرام و علامه علیه الرحمه گفته است که در روز عثمان کشته
 و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه بر خلافت ظاهری شکر شد و بود قول
 دوست روایت منفرد و چون که کیفیت منقول شدن خلیفه ثالث موجب بدایت کمالات
 بود به ضلالت لغت اندر برخی از آن معروض بیان می آید و ان شاء الله که مطابق اخبار این
 ابلیح بود که از اعظم علایق اهل سنت است نقل نماید پس باید دانست که این ابلیح
 از ابو جعفر محمد باقر طبری روایت نموده که چون از خطبه ثالث در اوج شرف
 به منتهای بسیار که از آنجا است اویت حضرت اباد و عمار و غیره و تقسیم نمودن

مال فی ایمان خویش و قوم خود و امثال آن بطنو باده اهل اسلام بر اطراف بود و در
شور بدنه و در آن اثبات ثبات رسید که در بدین عقبه که از طرف عثمان و الی که نشسته
مرکب شرب خمر کرده پس عثمان او را قفسه بر او و سعید بن عاص اجماع او گرفتند
پس سعید روزی گفت که باغات و باغین را بخر و در پیش و بی امیه مالک نیستند
مالک استر گفت که ای تو کجای میکنی که باغین و باغی که حق سبحانه و تعالی
کرده است مسکین بضرر بیشتر ایشان برایت و قوم تو است پس گفت صاحب طم
بختی نایب لا و یا کلام امیر از و یکی جسمه فدای درشت مالک گفت پس مالک استر
اهل محله خود را صد از و پس جمعه از اهل محله که در مجلس حاضر بودند چسبته و بجنور سعید
در شرط حلها آوردند پس انجوت مالک را شد و برای عثمان نامه نوشت پس عثمان
در جواب نوشت که بفرستد بهما را در شام که فساد نشود و که فرستد عثمان بمبأ
حاکم شام نامه نوشت بر مضمون که مجلس از مفسدین اهل کوفه را سعید با مونس بسبب
تفرستاده پس اگر آنها از کرده خود پشیمان و از فعل خود تائب شوند پس حسن
سلک آنها را و بطنهای آنها را برگردان چون مالک استر و غیره از و مسموم و رسته
شدند و تخریب بسیاری ایشان از باب غیبت نمود حرف معادیه را بسمع مستبول
بیشترند و ایشان را از شام اخراج کرد و درین احوال عثمان نوشت و در وین
کرده است محمد بن عمر از و زیدی مرگام مردمان شوریدند و گفتند و حق غلبه یافت
نمودند پس جاع از مصر و جاستنی از کوفه و جمعی از اهل بصره در راه شوال نه خفته و

بیرون آمدند و اظهار اراده حج کردند پس هرگاه از مدینه قرب شدند اهل بصره در شب
فرود آمدند و خواستش نشان این بود که بجای خلیفه ثالث طلحه را خلیفه سازند
و از روی اهل کوفه بود که ز پر خلیفه شود و اهل مصر میخواستند که جناب امیر المومنین
علیه السلام خلیفه شوند و جماعتی ازین چهار بستان خبر رسانیدند از اراده این فریق
و هرگاه انجماء میباجرو انصار و از راجع طامرات ملاقات میکردند اظهار میکردند که ما
برای حج آمده ایم بعد از آن جماعتی از اهل مصر حضرت امیر المومنین علیه السلام ملاقات کردند
در حالتیکه حضرت همیشه حایل کرده اند چهار بیت شریف داشتند سلام کردند بر حضرت
و راز دل خود را گفتند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام بر آنها صدقه دادند و ایشان را
دور کرد و اینها را پس حضرت فرمود که صلح کنید اندک شتاب بر کرده طعنید بر زبان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس اهل مصر از پیش حضرت رفتند پس اهل بصره نزد طلحه
اهل کوفه نزد زید آمدند پس گفت طلحه پذیر آنها آنچه حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمودند پس این سه گروه از مدینه برآمدند و متفرق شدند چون اهل مدینه از
مراجعت این گروه خاطر جمع شدند و بدان هر سه فریق مساوات نمودند که هر یک
بدینند و آمدند و خلیفه ثالث را محاصره کردند و بابل مدینه گفتند که مرا که از او جنگ
مانگند او در آنان ماست پس محاصره کردند خلیفه را و در خانه او لیکن مردم را از
ملاقات و گفتگو با خلیفه منع نمیکردند پس جمعی از مهاجر و انصار نزد این سه گروه
آمدند و پرسیدند که اراده شما ازین چیست چنانست آن گفتند که ما دیگر نمیخواهیم با کسی از این

پس عثمان با طراف با دامه دوست و مدد خواست پس مردمان از اطراف آمدند
خلیفه آمدند عثمان در روز جمعه مسجد آمد و باروان نماز کرده بر منبر برآمد پس گفت
ای حاضرین تبرکیده از خدا برستی که اهل مدینه میدانند که شما ملعون هستید بزبان رسول خدا
صلی الله علیه و آله پس خطای خود را بصواب بدل نماید و دست ازین عمل برداشت
پس مردمان همچنان درآمده سکنا انداختند تا آنکه خلیفه بسبب کثرت لشکریان
از بنه پوشتن شده افتاد و مردمان خلیفه را بخانه او داخل نموده دروایت
او جمع طوسی مرگانه آن سه گروه باراده قتل خلیفه ثالث به اجتناب رسیدند عثمان
برین اطلاع یافت از آنجا بخانه حضرت امیر علیه السلام رسید و گفت ای هم من مشکله
قرابت من بتو قریب است من بر تو حقی را دم می دهم منی آنچه رو بن آورده و قدر
تو در میان مردم پیدا است و گفته ترا اطاعت مینمایند و دست میدارم که
انها از من بازدارند و اگر تو در دین کنی ایشان بخودش خواهند کرد و عظیم در
امانت من را خواهد یافت پس حضرت امیر سینه زد که بر کدام عهد و پیمان نهاد
را به کرد انم عثمان گفت آنچه تو بفرمائی و در حق من نیکو دانی در آن باب امانت
کنم پس حضرت امیر فرمود که من عزت و کرات با تو بطریق بیعت سه نهادم که تو
بر قول خود ثابت نمایی و از فرمانی من ننموده اطاعت معویه و بن عامر و مردان
و غیره نمودی پس خلیفه ثالث گفت که من از امر و زنا فرمانی معویه و بن کرده
اطاعت تو میکنم پس حضرت امیر علیه السلام با جماع از مهاجر و انصاریان موافقت

پروان آمدند و با اهل مصر در بیابان گفتگو فرموده آنها را باز کرد و اینده من خضر
امیر پیش خلیفه ثالث آمده فرمودند که من مصلحت نیستیم از اینکه جاعلی دیگر از روی
برخاستن بر تو هجوم آورند پس بهتر است که از خانه پروان آیی و در حضور مردمان طفا
خبر خدای خلق نمایی و از احوال خود بای و نام شری پس عثمان آمده خطبه مقتضی
اطهار توبه و مذمت خواند و گفت اهل من لعن الله استغفر الله عما فعلت
و اکتوب الیک و کتبت چون امیر بنبر برایم مرکه از شما حاجتی و مستی باشد
پیش من باید تا من حاجت او را روا کنم و دستم بخیرم بجز آنکه شمار از خود را منی کرد
پس مردمان از حزن خلیفه ثالث پیار کر شدند و بر خلیفه ثالث هم گریه زور آورد
آنکه در پیش ایشان رشد چون از منبر فرود آمده بخانه خود آمد و دید که مردمان و سینه
در خانه او نشسته اند و اینجا در وقت خواندن خطبه حاضر بودند لیکن حرفهای
خلیفه بایشان معضل رسیده بود پس چون خلیفه نشست مردان گفت که ای
امیر المومنین اجازت میدی من حرفی بگویم پس بن عثمان گفت بجز آنکه بهتر است
که تو خاموش باشی و و بعد که توی محنت قتل او و قتل عثمان اهل او پس مردان گفت
که ترا چه سلیقه دست درین امور استم بجز آنکه هر نومرد و توانست که دستور او را ترک کند
پس بن گفت که بجز داری مردان نام پدر مرا و بعد اگر پدر تو عثمان بنی بود از عیال
کار و نمی کنم با اینکه من و مردان کاذب باشم پس عثمان از در کرد و این
و بار مردان گفت که ای امیر المومنین اجازت میدی که من حرفی بگویم پس عثمان

گفت که بگو پس مردان خلیفه ثالث را بر آنحضرت که از بسیار شد طاقت بسیار نمود و گفت
 اکنون جامع مردمان مثل کوه بر دروازه تو هجوم آورده اند یکی طلب مال میکنند و یکی
 اندک عای نقیر عامل میکنند باینچه تو وعده کرده آندی اگر تو خاموش میمانی بدی
 تو بهتر بود پس عثمان مردان گفت که پیر من خانه شو مردمان حرفی بگو و اسرار بگو
 زیرا که مرا شرم می آید که روبروی اینها گفتگو کنم پس مردان آید مردمان گفت که ای شما
 چیست و چه چنان هجوم کرده آید و گویا غارت خواصید بنزدیشت باور و ای شما
 دیار داده دارید که ملک را از ما بگیرد و دیدن شما می خود شما را غالب نیست پس مردان
 ناآرام شدند و شام میدادند خلیفه ثالث و مردان و بعضی از آنها نزد حضرت پیر
 آمده دین حساب را بر عرض آنحضرت و مردان پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 بعد از آنکه بنی اسود مسند نمودند که در وقت خواندن خطبه خلیفه ثالث حاضر بود
 گفت بل باز بنمودند که وقت گفتگوی مردان با مردم حاصره بودی گفت ای
 پس حضرت امیر مسند مردان بنی بندگان خدا سن در خانه خودی نشینم و از در اختیار
 میکنم عثمان میگوید که تو از بن بختاره میکنی و مرا محذور میانمی داری و اگر من جسده فی منیم در
 اشک خیر اسی در باست مردان آید عثمان را بازی داده اند و از در بختاره
 که شیخ محمد در پیران سالی او را میکشد و عثمان را محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فائده بخشید و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه عصا که همان ساعت
 برخواستند نزد عثمان آمدند و فرمودند که بدستی که مردان بجز این آورده که نزد دین

تو بر کرد اند و تازی عقل ساز و نه مثل تو مثل تا قدامت که مر طرفت که میخوابد میکند
 و ترا در مملکت خواهد انداخت که باز از آن مملکت نجات تواند داد و من بعد ازین که
 خواهم آمد پس حضرت مردان آمد پس بن عثمان آمد و بگفت که شنیدی آنچه میگویم
 و او سر کار حالانرا و تو خواهی آمد و بد رستی که تو طاعت مردان میکنی و او مر طرف
 که بنده آمد ترا پس کرد اند پس عثمان گفت که الحال چه چاره سازم ز نفل گفت باید که نفی
 چه پسین کاری منای و بر طریق خلیفه اول خلیفه ثانی آوردی و اگر تو طاعت مردان
 خواهی کرد و ترا بکشتن خواهد داد چه او را در مردمان قدری و سزائی نیست اهل عصر
 که برشته اند گفته حضرت امیر علیه السلام بدین که او را در مردمان سزائی عظیم است
 و سر کار ثانی او بیکند پس صلاح آنست که کسی از او لغزستی و او را از خود رهایی
 کن پس عثمان مخفی را نزد آنحضرت امیر علیه السلام فرستاد و ایشان شریف بیانه
 و گفته فرستادند که من گفته ام بودم که الحال نخواهم آمد پس وقت شب خلیفه است
 خود بخانه حضرت امیر آمد و معذرت بسیار نمود و گفتند که من الحال الله از کار حساب
 قیاس احتساب بجهانم پس حضرت فرمودند که الحال فائده نخواهد گشت چه وقتی که بایا
 منصرف گفتی که او را نمودی الحال مردمان حرف ترا مستبول نخواهند نمود پس خلیفه است
 بایا پس خدمت آنحضرت پیرون آمد و میگفت که ای ابو الحسن تو مرا محذول ساختی
 و مردمان را بر حسب ادوات دادی پس حضرت فرمودند که قسم بخدا که من زیاد و عمر
 را و عثمان را از تو دفع میگردم لیکن چه کنم که مرا که من نه حرفی گفتنم بر آن

علی بن ابی طالب گفت بروان علی بن ابی طالب گفت باز نه خلیفه دستند تا
وقتی که خانه اش را محاصره کرده اند سرگاه محاصره شد پس در آن وقت حضرت
امیر حبشاک طلبه فرمودند که مشکهای آب بثمان برساند طلحه این امر را قبول
نمود پس حضرت امیر مسمی نموده آب را داخل خانه خلیفه نمود و این طریقی
روایت کرده که سرگاه شد بدین محاصره بر عثمان از بالای دیوار بر مردمان شریقت
و گفت ای اهل مدینه شمار بخند اسپروم و خدا بعدین بر شما خلیفه نیکی کار و بعد از آن
گفت قسم میدهم شمار را بخند که آیا شما میدیدید بعد از خلیفه تا بی از خدا سکت نموده
که بر شما خلیفه نیکی کار و یا عثمان کمان در پرده که خدا شجاع و عاوی شمار استبداد کند
و حال آنکه در اهل حق و ما در آن سنه و منی تو خبیث که خلافت من مثل خلافت خلیفه اهل
بدون مشوره شده از چرخه خدا شجاع و عاوی شمار استبداد کرده باشد با کمان
و اید که حق تعالی بگاه بنوده از آن سرگاه خلافت من پس هر که سر کرده و قتل من
مینماید و میدیدید شما که قتل عازمینت مکر بر کسی که کینه از او است باشد و بکنند
و کسی که کافر شود بعد از ایمان آوردن و قتل کند یعنی بعینه حق من از بهینا منیتیم
مردمان در جواب خلیفه گفتند که ما اینکه گفتی که مردمان طلب خیر کردند و ریاست خلافت
بعد خلیفه ثانی پس همین است و حق تعالی آنچه میکند همه خواست لیکن حق تعالی
ترا طبع کرده و دیده دست که بدکان خود را بتوانست آن نماید و در اهل قابل خلافت
بودی و حال بدستها از تو بظهور آمده پس سبب خوفی که اقامت حق بر سال ۱۱۸

آینده نیکه داریم اما اینکه گفتی که سوانی سرکس خون اعدای طالع نیست پس این خلاف
چیز نیست که ما در قرآن می‌ایم حق تعالی در کتاب خود حلال کرده است چون میگفت
که فساد کنند بر روی زمین و خون کسی که باغی شود و در حالت بغاوت متجاوزان
و خون کسی که مایل شود میان شخصی و حق و تحقیق که فساد کردی بر روی زمین و باید
وقتی مردمان را از مردمان غضب کردی و ستر کردی بران پس اگر از خلافت دست
بردارستی از قتل تو دست بردار خواهی پس خلیفه ساکت نماند بجای خود نشست
و مدت حصا چهل روز بود چون اهل محاصره رسیدند که مباد از اطراف مدوی بگریز
خلیفه پاید نشد و کردند در حصا قسری مخالفت آب وانه و رفت مردم نزد او کردند پس خلیفه
پنهانی شخصی نزد حضرت امیر علیه السلام فرستاد که بگوید: «در دزدان آب مانع نمودن از من که
توانم بن ابی برسانم پس حضرت امیر علیه السلام آنده مردمان را حرس نمودند چون که بلوای
بود کسی حرس حضرت را نشیند پس مردمان سوختش نموده از بالای دیوارها و در خانه عثمان
داخل شدند و حضرت امام حسن صلوات الله علیه مردمان را مخالفت میکرد و خلیفه را نشیند
امام حسن صلوات الله علیه را مرض منی و لیکن ایشان از اعانت دست بردار نبودند و
میان مردم با همذیگر مجاهد و مقاتله بسیار شد پس درین اثنا محمد بن ابی بکر داخل شد پس گفت
عثمان ایام حسیری کردم که بر من غضب میکنی پس محمد بن ابی بکر خلیفه را گرفت و گفت
خدا از ایند از منی قتل پس عثمان گفت نفعل نیستیم بلکه عثمان و امیر المومنین ام و محمد بن
ابا بکر گفت که در معاویه و کسان دیگر بجای تو بنامند پس گفت عثمان ای برادر زاده بکر

دیش را می نمود پدر تو که میگفت چنین پیش را پس محمد بن ابی بکر گفت که اگر پدر من نزد
میرد که تو مرا کتب چنین امور شدی مرا این میگفت دیش ترا و آنچه اراده است بتو در
تنبیه تراست از دیش گرفتن پس محمد بن ابی بکر از جواب که در دست داشت خبری نگفت
خلیفه زو بعد از آن مردمان را سر او هجوم آوردند و چون سودان خواست از سیف بر
زن خلیفه خود را بر خلیفه انداخت و سیف بر دست زن خلیفه رسید و دستش محو شد
پس مردمان زن خلیفه را از بالای او برداشتند و سودان از سیف کار خلیفه را تا آنجا
رسانید و بر او ایستی گنازه نگهبانین امر شده بسبب کثرت هجوم اکثر اعضای خلیفه
مسلح و استخوان پیل و غیره در این دو اقدایی و غیره از علای اهل سنت روایت کرده اند
که بعد از کشتن عثمان سه روز او را در غریبه انداختند بودند و مردم را از نماز برده و غسل دادند
او منع می نمودند حتی آنکه مردان و کس و یک از ملازمانش و ما بودند که دفن کنند مرد
مطلع شدند و نقش استبک را آن کردند و بعد از سه روز حضرت امیر از حالت ^{دفن} او
منع نمودند پس او را شب برداشته و او را در مقبره بودند آن دفن کردند و اکثر
علما گفته اند که او را بی غسل و کفن دفن کردند و احدی از مسلمانان بر نماز او حاضر نشد مگر
چند نفر از موالی و چون سوادیه و الی شیه فرمود و یار که میان آن مقبره و مقبره مسلمانان
بود برداشته و بپای مسلمانان اموات خود را حوالی مقبره او دفن کردند و مولا بحسب
نوشته که در تاریخ عاصم که درین زمان موجود است جناب امیرالمومنین صلوات الله
علیه سه روزند که عثمان را دفن کردند و حال آنکه سه روز بود تا او را در غریبه انداختند

بودند و بعضی سباع پای او را خورده بودند و در کتاب صراط المستقیم نقل کرده است
 که این جوری که از اکابر علمای اهل سنت است روایتی نقلیه حضرت ابراهیم بن
 علیه السلام گفت سکنی کتل ان تقفد فقی یعنی پرسید از من هر چه میخواهید منی را
 خودیایم پس منی برخواست و سوال کرد که میگویند که سلمان در این فوت شد و علی علیه
 السلام چه که یکما صدامست و یکیشب آمد و او را دفن کرد و بارگشت گفت که سلمان در
 در این فوت شده علی علیه السلام از مدینه که یکما صدامست در یکیشب آمد و او را دفن کرد
 یعنی روایت کرده اند زن گفت عثمان در مدینه کشته شده و سه روز میان مدینه افتاده بود
 علی علیه السلام در مدینه حاضر بود و نماز نکرده گفت راست است زن گفت که پرسید
 از اینها خطا لازم می آید این جوری گفت اگر بی اذن شوهر آمده لعنت بر تو باد و اگر
 با زن آمده لعنت بر تو باد و زن گفت عایشه با زن بنی بنی حضرت
 اخیر مرقت ابی اذن آن بن جوری طرم و ساکت شد و اعطای مضایح که تمسک بر او
 جناب سید مرسلین و برخی از قبل لعنت آنحضرت را در جمعه سینه و در جمعه سینه
 خوانده و آن اینست چون جمعی از جنابین صفات حمیده جناب سید کائنات صلی الله
 علیه و آله و بر منی از احوال قبل بعثت آنحضرت که در حجب نرید بصیرت شمعین بود و در باب
 معرفت آنجناب قبل ازین معروض بیان آمد احوال نرید از آنست که ایها الله صلی الله علیه و آله
 تین معنی نبی و اثبات نبوة آنحضرت که عبارت از سبب نبوتی و تالیف محمد باشد و در
 پس پیاید دانست که نبی شخصی که نبی که نبی باشد من جانب الله بدون واسطه بشر

پس لفظ بنی یا ماخوذ از آنجا که بعضی خرافات و بنا برین بنی بعضی مبنی و تخریفات بود و بنا ماخوذ
 از آبادی که بعضی از قطع و بلند است و بنا برین مفید یعنی معقول خواهد بود و ای رجوع القدر
 و هم در کتب بعضی طریقی است لکن البنی الی بعد تعلق و سرگام معنی بنی دانسته شد پس
 بدانکه که بنا بران مفهوم بنی دانسته شد پس اندک که بنا بران مفهوم بنی اهم است از رسول چه
 رسول الایه است که صاحب کتاب باشد و شریعت او کسب شریعت باشد و یا شریعتی باشد
 باشد که قبل از ان شریعتی نباشد که شریعت آدم علی نبی و علیا السلام و هم لازم است که حضرت
 جبرئیل اود وقت القا حکم دیده باشد و بنی امحکم بنی غیر لازم نیست چه بسیاری از دنیا که
 که صاحب کتاب نبوده و شریعت شان مانع شریعت سابق نبوده و در حدیث صحیح معلوم است
 که زراره از حضرت امام محمد باقر علی السلام سوال نمود از معنی رسول و بنی و محدث حضرت
 فرمودند که رسول آنست که جبرئیل نزد او می آید و بر او پس او می بیند و او سخن میگوید و آن
 او در خواب می بیند چنانچه این سیم پنج کردن فرزند خود را در خواب دیده و مثل آنچه رسول خدا
 صلی الله علیه و آله از اسباب پنداری پیش از رسول و می میداند یا جبرئیل از جانب حق تعالی
 رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت رسالت سرود از برای او جمع شد
 جبرئیل نزد او می آمد و او بر او سخن میگفت و بعضی از پیروان مستند که روح را در
 خواب می بینند با ایشان سخن و حدیث میگویند و ای که او را در پنداری بیند
 و محدث است که ملک با حدیث میگوید و او را نمی بیند در خواب در پنداری
 و بعضی از علما قائل شده اند باینکه ترقی نیست بیان بنی در رسول و حدیث مستطرد

و دیگر احادیث بر خلاف این دلالت دارند و هم دلالت میکنند بر تضعیف این حدیث اینکه
 رسول مقصی مرسل است و در اینجا بسیار از بنی منفذ که بطرف مکه می آمدند
 چنانچه در کاتبی از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقول است
 که پیغمبران بر چهار طایفه اندیشی است که خبر داده میشود در باب نفس خودش
 و دیگر کسی تعبیری میکند و پیغمبری است که خواب می بیند و صدای ملک الهی شنود
 و در پیداری ملک الهی میند و با حدی بیعت نموده است و او برسد خود
 امامی و او که میایدان امام را او اطاعت کند چنانچه برایم بر لوط امام بود
 و پیغمبری است که در خواب می بیند و صدای مستبش و ملک الهی شنود و فرستاده
 شده است بسوی کربلا که بسیار چنانچه حق تعالی در قصه یونس فرموده است
 وَكَانَ مَسْلُكًا إِلَىٰ مِثْلِهِ الْقَتْلُ وَنَافِلَةُ الْفِتْنَةِ وَنَافِلَةُ الْفِتْنَةِ وَنَافِلَةُ الْفِتْنَةِ
 کس پیغمبری است که در خواب می بیند و صدایش و ملک او پیداری می بیند
 و امام و پیغمبرای پیغمبران دیگر است مثل اولی الامر و تخفیف که برایم علیه السلام
 نبی بود و امام بود و اما گفته حق تعالی بگو گفت اِنِّیْ جَاعِلٌکَ لِدَلِیْلِیْ اِمَامًا
 یعنی هر بستی که من گردانیده ام ترا بعد از من بگو گفت وَ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ یعنی از
 ذریه من امام نشانداده و در پیش آن بود که بعد از من امام باشد حق تعالی
 فرمود کَلَامًا لِّعَهْدِیْ لِقَوْمٍ اَلْمَیْمِیْنَ یعنی میرسد عهد امامت و خلافت من
 بسوی تمکاران یعنی کسیکه منی دین پرستیده باشد و هرگاه که این دانسته شد

پس باید دانست که بخت پذیران بر حق سبحانه و تعالی واجب است زیرا که بخت
لطف است که غریب میکرد و اندک کاف را بطاعت و دور میکرد و اندک معصیت و دور
حفظ نفوس است از فساد و ممالک و باعث انتظام جهان است و امریکه چنین
باشد ترک آن فسخ است و فعل آن حسن پس بخت بر حق تعالی واجب است باشد
و تفصیل این اجمال بلکه نفوس انسانی چونکه منور است بشعوات نفسانی مایل است
باشد آنچه که ملایم شهوات باشد مثل ما و غریب غمزد قل مد و اشتهال آن و کاره میانه
چیز بر که مسافران آن باشد مثل عبارات نرج و صوم و غیره پس اگر شخصی بر سر اینها
اخری و امری نباشد یعنی است که مطلق العنان شده و رغبات نفس را عمل می
دور و دور است از ک خواصت نمود و نظیر ایشان درین باب نظیر کلاه کا و دور
است که بختیان در اعیان است باشد غریب گشت را در مردمان را علف
خویده زند و خود را از شقت حسدین کیا ایی پیر مرده صحب میرانند
و معلوم است که همه از نوید خلقت بنده کان اطاعت حق سبحانه و تعالی
و اجتناب از معصیت است چه فی مرست که این خلق را بخت و بیخا نه
نیامزیده و از برای حکمتی عظیم خلق فرموده و آن حکمت فواید و منافع نشان
فانی و بنا که سوب با نواع المهاد و عمنها و شفتهاست نمیتواند بود
پس آنکه برای امری ازین عظیمتر فایده ازین بزرگتر افزوده باشد و آن
فایده درین نشان و دیگر باشد و معلوم است که طریق همه تکمیل آن شخص است

در اطاعت اتقی و اجتناب از محبت او و ایضا عقل سلیم حکم است بر آنکه
انسان محتاج است بطرف تمدن و جستجای تکی برای دیگری چیرگی کند و زمان نزد
دیگری برای او تحصیل لباس نماید و یکی زراعت کند و یکی خانه سازد و در آنجا
آن و معلوم است با اوقات مطلب یکی مد مطلوب دیگری باشد پس اگر
مفسدین قوی من میان ناسر نباشد که در وقت سازند با و رجوع نمایند
البته کی قصد هلاک دیگری نماید درین معنی موجب طلب تقوی و اختلال نظام
عالم انسان میگردد پس بعزت نبی و حبیب است و ایضا از جمله محاسن نبوت است
معاضده و تعقل در آنچه که عقل متعل است و در او را کان در سر و منافع اصد
و او دیده و معنای آن که تجربه انسانی بآن وفا نمیکند و امثال آن سبب تبخیر است
که مردی از ملاحده سجدت حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه آید و حلقی
کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سوانهای او این بود که بچه دلیل نشاء
بینمای نبوت ایضا و رسل افرمود که ما چون اثبات کردیم بر آن که ما را
و صانع هست که بند تر است از ما و از جمیع آفریده ها و او متزه است از
خلق و او را ندانند دید یا او را لمس نمایند کرد یا با او زور و کفر کنند
کرد و دانستیم که آن صانع حکیم است در هر حکمت و مصلحت بندگان و در
ازان صادر میگردد پیشانی است که ما به سفیران و رسولان ازان در
خلق باشد که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نماید

بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان بان است و ترک آن بر
فقای ایشان است پس بنیاد شد که باید از کسندگان و نهی کنندگان
از جانب حکیم علیم در میان خلق باشد که کلام او را به بندگان او برسانند
و ایشان را بفرماندهای او بشنوند که باید او را محض باشند بر کزیدای او از میان
خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشان را بعلم و حکمت و تدبیر
است و ایشان را بسعادت و بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک
در احوال و صفات ایشان سرچند با ایشان و خلقت و ترکیب ایشان
شبه و تشکیک و موید اند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلائل و براین
و معجزات که دلالت بر صحت دعوی ایشان نمایند از مرده زنده کردن و کوه
را پس از استغاثه شدن و امثال اینها از اموریکه سایر مردم از زبان آبهناها
اند و این علت دین منجی است و جاریست و در عصر و زمانی پس از کین
عزرا خالی نیست از محبتی از خدا بر خلق که با او علم و سمع باشد که دلالت کند
بر صدق مقال و پیغمبری که پیش از او بوده است و مرگاه که این دانسته شد
پس باید دانست که طریق ثبوت نبوة اینست که مدعی نبوة امری خارق
عاده است بر طبق دعوی خود ظاهر سازد که دیگران از میان بشل آن
عاجز باشند مانند عصا را از دماغ کردن و ماه را شق کردن و مرده را زنده
کردن و این و امثال آن چه مرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبر و کشتا

خدایم و گواه بر حقیقت من اینست که فلان امر غریب را بر دست من جاری میکنند
و مطابق آنچه گفته بطور آیه و انکار خارج از طاعت بستر باطل علم بهم میرسد که
آن شخص فرستاده خداست همچنانکه اگر شخصی بمجلس مجلس بادشاه بگوید
که من از جانب پادشاه آمده ام و خبر دهم که شما را بطلان کار بر دارم و شما هر چه
من اینست که بادشاه اینوقت بر خلاف عادت از تخت بر سجد و می نشیند
و یا اشاره سخن بشخص می شنید و باشد یا خواه حاضر باشد نزد پادشاه یا بجای
و خواه پرده در میان باشد و بعد از آن مطابق گفته آن شخص بادشاه بطور
جمع حاضران یقین بهم میرسد که آن شخص است میگوید و نیز اگر خداست
سجده را بر طبق گفته مدعی کاذب ظاهر سازد و مضیق او کرده باشد و یا
کاذب متبع است و آن بر خدا و اینست و سرکاره از بیان معنی نبوت و پان
طریق نبوت آن فارغ شدیم پس میگویم که محمد صلی الله علیه و آله نبی است
زیرا که متوازن معلوم است که آنحضرت ادعای نبوت نمود و بر طبق آن سخن
بسیار از آنحضرت بطور آیه و چونکه اشتیاق آن درین صفت وقت از جمله
مستعد است لهذا بعضی از آن می پردازد پس بدانکه که از آنجمله سخنان
مجید است زیرا که متوازن معلوم شده است که آنحضرت مستر آن را
بر طبق دعوی نبوت خود و سجده آورده و جمیع مضار و مبالغه قابل عیب
با آنکه نزدیک پایان پیشتر بودند تخلیف نمودند که در برابر کیسوره کوچک

از سوره های بسترانی سوره پیاوند که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد و با وفور
جماعات و کثرت ایشان مستعد و عداوت عصیت و کفری که داشته
چند آنکه سعی کردند چندی نتوانستند آورد و همه اعراف بجز کردند و متعالمه و
کشته شدن تن در دوزخ و با من لعنمان کردند بان که در آن زمان فصاحت
و بلاغت پیشه ایشان بود و در ایشان بر خطب و اشتبار بود چنانچه این باور
روایت کرده است که ابن اسبکت که از علمای عامه بود بخدمت امام
علیه السلام آمد و سوال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را با بیهوشی
و عصا و پیری چپ که شپه بسج بود فرستاد و حضرت زکریا و عیسی را بطریق
و پیغمبران مادر را بسج و کلام فرستاد و حضرت زکریا که خدا چون موسی
فرستاد و اهل عصر پس سحر غالب بود و ساحران در آن زمان بسیار بودند
لذا موسی را بسج و چند فرستاد و شپه بان امریکه ایشان مهارت داشته
در سحر ایشان را باطل کرد و تید و ایشان عاجز شدند از برای آن و بان
سحر محبت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی در زمان مبعوث گردید
که کو فتنای من و بلا می عظیم در آن زمان بمرسیده بود و مردم بطلب
بسیار محتاج بودند و طبایع ما می بودند پس او را بسج و چند فرستاد
و زمره زنده کرد و کوه پس اشتغال بخیدن که اهل آن عصر از آنها عاجز
شدند و محبت آتشی بر ایشان تمام شد و پیغمبر را در زمانی مبعوث گردید

که در اهل انصاف خطبه‌های طبع و اشتغال بود و تقاضای ایشان همین صفت سخن بود پس
آنحضرت از کتاب آئینی و احکام پیروی چند آورد که ایشان بفرست
بفرستند و بخت خدا بر ایشان تمام گردید این اسکت گفت که و الله سلوا
فدین زمان من ندیم و از جمله سخنان آنحضرت است که چون آنحضرت
اول مدینه تشریف در حکام خطبه و مواعظ پشت سید او با سطوانه در جواب
خدا که در مسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و سخن می‌گویند
که بفرستند نظر کنند و در وقت خطبه اگر غصه فرماید بفرستیم یا نه که چند
پایه داشتند بانه که در وقت خطبه خواندن بران بفرستند که کسی ترا بفرستد
حضرت ایشان را مقرر فرمود و بفرستند ما ششصد روز بعد شد
بمسجد تشریف آورد و از آن توان گفت که در بفرستند و بفرستند
از معارف تپید اینان چون گفت مانده شیدون زن فرزند مرده و مانده که در مانده
مانده زنی که او را در درازیدن قیاب کرده باشد پس هیچ اهل مسجد از گریه و ناله
آمدند و ناله و بیهوشی دادند پس آن پیغمبر در حیم از بفرستند و بفرستند
فرمودند و از روی لطف آن تنون را ناله شش نمود و در گرفت و دست
بران بفرستند و از شش حرفت آن سوخت بفرستند و فراق بر لال لطف بفرستند
فرمود که بفرستند و از گریه بفرستند بفرستند بفرستند و بفرستند
بفرستند که مصلحت بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند

تعیین و چون مدتی مسند و یکتبه گاه محمد رسول الله بود و پس از آن مهال حدیثه علیها
به انوائی آن محبوب قلوب مقربان ساکن کردید حضرت بهر معاودت مزده
فرمود که ای گروه مسلمانان این سستیان چوین از مفارقت رسول الله صلی الله علیه و آله
ناله میکنند و از دوری او اندوهگین می شود و در بیان بندگان ستمکار می ستند
که پروا نمیکند از دوری او نزدیک می شوند اگر من این چوین در بر منکر شستم و دست
بر آن نمیکند استم بر کز ناله آن ساکن نمیشد تا در قیامت و بدستی که مستند بعضی از
بندگان و کسیران خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد و علی خدا مانند نادانان سستیان
چوین در مفارقت بیدار سلین صلی الله علیه و آله و چگونگی سکت چوین حضرت را
در بر گرفت که شد علی رسول الله فرمود که سوگند بخورم با خداوند یک راستی مرا بکنی
و تاده است که حقوق و مال مستحق داران بهشت و حوران و علما و مقصودش
و نهال آن بسوی دوستان و معتقدان آل محمد و علی آل طین ایشان و نیز در حق
از بهشتان ایشان زیاده از حقوق و مال این ستون است بسوی رسول الله و خیر که پیر
ایشان را تسکین می بخشد صلوات و تادان شیعیان علی است بر محمد و آل پاک
او با نماند که کند یا تصدیق که و مندی بار ذره گیر و بیشتر خبر که باعث تسکین ایشان
بیکر دو است که بایشان میرسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن
ایشان برادران مومن خود را چون آنچه را بایشان میرسد بیکدیگر میگویند
که تعجیل میکنند که صاحب ثمن برای این ویریزد تمامی آید که در جات نمودند

زیاده کرد و سبب نعلی کردن بهشت برادران مومن خود بزرگتر خدایه موجب نشیمن
خاطر ایشان از اقامت مفارقت مومنان میکرد داشت که حق تعالی عالمان و علما
بهشت و حوران و علما را اعلام سینا به که شیخان که صاحب تمامند
در دست دشمنان و ناصیان گرفتار آمد و تحمل مشقتها و عظیم از آن نجات
و با ایشان تنقیه سلوک میکنند و بهر این شده تا میمانند پس ایشان بگویند
باین مفارقت ایشان بهر سببیم رسیدن مکروهات و در حق مظلومان و بزرگان خود
چنانچه حرهای خشم را منور میدهند و ماکت از اظهار حق میباشند در و لیکه مشا
سیمانیدتهای کردی کرد که قادر بر دفع ایشان نیستند پس در وقت پروردگار
ماند میکند ایشان را که اسی ساکنان بهشت من و اسی سینه و در آن حشر است
شومران و قایان و یاران غمنا را بزرگ شتای حسینه کرده ام از برای نخل و لیکر
برای آن حسینه کرده ام که کامل کرد اند بهر خود را از کرامت من سبب بیکها
و احسانها که با برادران مومنان خود میکنند و سبب و یادری مظلومان و
مهر کردن بر لقیه از فاسقان و کافران پس چون سبب این اعمال حسنه شحق
که اینهای بزرگ من کردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد برترین
احوال پس شجارت با در شما چون این نذا ایشان رسد چنین نذا ایشان
ساکن کرد و از جمله سحرات آنحضرت شحق فرست چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید ذکر کرده است اقویت الشاعه و الشق القروان و آینه بفرموده

و یَقُولُ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی نزدیک شد قیامت و بدو نیم شد قدمه و اگر میندایتی و سجده
رو میکرد و اندو میکرد سحر است پوستند و محکم و اکثر مسخران خاصه و عار ذکر کرده
که این آیات وقتی نازل شد که در پیش از آن حضرت سجده طلب کردند و حضرت
اشاره بپاه نمودند و بقدرت حق تعالی بدو نیم شد و در حدیث معتبر از حضرت امام حسین
علیه السلام منقولست که چهارده نفر از ان منافقان که در عقیده خویش استغناء از سوره فلق را
بلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه تیر و آنحضرت آمدند و گفتند سر شمیری را سوره فلق را نایاب بود
استب از تو سجده بزرگی خواهم صفت فرمودند که چه سجده میخواستید بگوید ما بزرگی شما
ظاهر کردیم گفتند اگر ترا روحی و تعالی قدری است ماه را که بدو نیم شود پس سیریل
فرمودند و گفتند یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که منی همه چیز را کرده
که مطیع تو باشی پس آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرده اگر دماه را که بدو نیم شود پس
شد و آنحضرت برای شکر خدا سجده رفت و شیعیان سجده رفتند و چون
برداشتند گفتند یا محمد اگر کن که بحال خود برگرد و حضرت بعد کرد و بحال خود برگشت
و درست نشد گفتند بزرگای که پیشش شوق شود و جاب و دیگر بحال خود باشند و حضرت
امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند منافقان گفتند
که ای محمد مسافران که از شام وین می آیند از ایشان تیرسم اگر درین شب آنها را
آنچه ما داریم باور میکنیم و گزینیم و است که جا و کرده پس حق تعالی این را
را فرستاد و عامه حدیث شریف شدن ماه سوره سیاری از اصحاب روایت کرده اند

مانند ابن مسعود و انس و حدیث و عبد الرحمن بن عمر و عبد الله بن عباس و غیره بن
سطح و محدث و ائمه که در کتب واقع شده و حدیث و ائمه که در کتب واقع شده و حدیث و ائمه که در کتب واقع شده
ایشان آمدند و پرسیدند که کعبه که باغ را در آن شب دیدیم که بر زمین شد و باز بزم
بیاید و ائمه که در کتب واقع شده و حدیث و ائمه که در کتب واقع شده و حدیث و ائمه که در کتب واقع شده
اجماعیات اهل اسلام است پس بعضی از ذوی العقول را نقد که سبب عقل خود را
منزله انکار آن می نمایند یقین بایده داشت که شیطان بر دلهای ایشان تسلط
یا نقد و خانه ایمان و اسلام نشان را با وسوسه شیطانی خراب ساخته و از جمله آنچه که
بان استبعاد و میانه نیست که اگر اشتقاق نمود واقع بشود که افلاک که اکابر
حقوق و استیلام باشد و حال اینکه حکما که بحسب عقل گفته اند که گفته اند که گفته اند که گفته اند
بر افلاک که اکابر جایز نیست و لا یجوز فی نفسه که دلیل اسباب حقوق و استیلام که حکما
بان مستحک شده اند در کتب کلامیه و حکمیه مفسر است و سخافت آن بر هیچ صاحب
فطانت پوشیده نیست و علمای اهل اسلام تضعیف آن بوجه حسن در کتب
امامیه مجتهد و منوّه اند و ضروری ندیده دین است که تمام افلاک زمین مشرق
و پاره پاره کرده فانی خواهند کرد پس چه استبعاد است که برای سوره حضرت
ماه دوباره شده باشد و اگر حقول حکما که طرز است و خطا بر ایشان جایز نیست پس
چرا در اکثر مسائل حکمیه مسمی اختلاف منوّه اند چه اختلاف دلیل است بر اینکه
احد مخالفین باطل باشد و ایضا از جمله استبعاد ایشان اینست که اگر چنین و قیود

رسیده و بر سطح اهل ارض محفی نیانده این را و در فائز و کتب تواریخ می گویند
و از جمله متواتر میگردید یکیش که بحال تنگ و ریب و در آن میبماند پس هرگاه خبر اشتقاق
حسین نیست معلوم شد که حسین مانده بطور پیوسته و سخافت این بر سطح عاقل مثل
پوشیده نیست زیرا که معلوم است که بحسب اختلاف مطالع و آفتاب و سایر
که اکب در وضعی طلوع میکند و در جای که مطلق غایب می شود و میشود و میشود
که بایستی بداند و جای برخلاف آن باشد پس اشتقاق که بحسب وضعی خاص واقع
شده و ضرورت نیست که در محله بلا و مری شود و معنی معلوم است که اشتقاق که در شب واقع
و آن وقت و وقت نامیده و است پس گشتند از شد که مثل سایر کائنات خود
حوادث سماوی است و اشتقاق که بحسب قوا یا از اکثر مردمان محفی شده باشد و هم قیاس
که با وجود پیداری اکثر مردمان از حوادث سماوی عاقل می باشد و اینکه یافت
و اشتغال آن که در سر مشهور اکثر مردمان محفی باشد و بسیاری از مردمان از حروف
که در شب واقع میشود و مطلع میشود پس چرا جایز نباشد که اشتقاق که در مثل این باشد
و هم میتوان گفت که با وجود اطلاع اهل بلاد معیده که خبر از بعثت پیغمبر داشته
چونکه در نظر نشان منطبق این از چندین هم نبوده اند و تواریخ و کتب منطبق نگردیده باشند
علاوه اینکه اکثر احادیث و کتب تواریخ می گویند که در بلاد معیده و اکثر مردمان که در
آنوقت پدید آمدند بر آسمان جهان حایل بوده اند برین قضیه مطلع شده اند و سوره نیست
در آنچه در بعضی تواریخ منقبره بنظر رسیده و چون مناسب مقام بود ایراد آن میکند

و آن چنانست که عیال مملکتی است از مالک هندوستان بجانب دکن یعنی جنوب واقع
شده بر اوسط قریب و جویش نیز واقعه امواج همیشه و ایان بسیار سطح حکام میگردانند
بروه بار سال تحف و هدایا در تقایس محافظت مملکت خویش می نمودند و پیش از ظهور
اسلام طایفه و نصاری برسم تجارت در راه ویران و پراکنده و شد یکدیگر و در راه
میان بسیاران و ایشان چون بر اوسط منافع و نیوی الفت بهم رسیده بعضی از بارگان
بود و نصاری در شهرهای بسیار ساکن شده منازل و بناهای ساخته و بان بهنج
تا زمان طلوع ملت محمدی علیه الصلوٰه و السلام پس وقتی که تاریخ هجری از دولت
سال تجارت گشت جمعی از اهل اسلام چه عرب و چه عجم در لباس ثمر و زویشی از بنا در
غیب بگشتی سوار شده بغرض زیاده شد و حکام حضرت آتم علیه السلام بجانب سرای
که از آنجا که میسر و نه شده بحسب اتفاق گشتی ایشان بسیار افتاده و در شهر که مملکت
فرود آمده و حاکم آنجا که رسوم سامری بود و تقبل کامل و طلاق ستوده اوصاف داشت
بصحت طایفه مسلمانان مشرف شده از مراب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت بود
ایشان پرسید که عیال اسلام آراسته ایم و پسر محمد رسول الله است ما می گفت
ما از طایفه بود و نصاری منور که مخالف دین سخن می یاب عالم اندیشیده بودیم اکنون
واقع داریم که برخی از حالات آن سرور همسایه از روی صدق و صفات که سازند و
معجزات او پان کمیندگی از رویت که بصفت علم و صلاح آراسته بود و آثار
کرده چندان از حالات و معجزات آنحضرت پان مستند بود که سامری را مجرب ساخته

در اول میآید چون سجزه شوق مریشینه گفت ای قوم آن سجزه بسیار قویست اگر
حق و صدق است سحر بنوده مردم هیچ بلاد قریبا و بعید اشتباه کرده و متنبه
در رسم و بار چنانست که هرگاه قصبه بزرگ و نمایا از باب علم آن را ثبت میکند و قاتر آن
اجداد موجودند از آنجا طبری آوردم و عیار صدق کلام تمامی سینم نگاه داشت
را خوانده و پسندید و مادر فرزندان خاتم العین را یکشودند و آنجا نوشته یافتند که
فرزندان تاج دیده شده که ماه و دوباره گشته باز یکدیگر پیوسته پس بر سامری
وین محمدی ظاهر شد که طبع شهادت بر زبان آورده با عقاید تمام مسلمانان
چون از روسان قوم و دین رسیدان را مخفی داشته مسلمانان اعم از اهلان و مسیحیان
و انعام و احسان و اولاد و بچه ها آورده در محراب است نمود که بعد از زیارت فتیله سگاه ابوالمشر
علم حاجت بزرگ و درویشان برانیدند پس از آنکه نانی موجب کمال
سامری ببلده که نخله سعادوت کردند سامری از بدن ایشان متاخر و شادان
کردید و در لوزم تعلیم و تکریم و تفرقه فرو گذاشتند و عازم سفر گشتند چون علامه
مرکب آن شوالست شد تیر می دران اندیشید نخست پنهانی مسلمانان از روز
فرادان داده حکم کرد که در استحکام کشتی خود کوشند و آب و آذوقه بالایی
کشتی برده با حسن و جوی و جمیع لوازم سفر و ریاسی غایبند انگاه روزی ارکان است
و فرزندان قبیله خود را حاضر کرده بختی ساخت و گفت مرا شوق عبادت الهی
غالب گشته میجو اعم اکثر اوقات خلوت و از تو بگویم و با خالق پر و خسته بخلالت

کتر پرداریم و در آن ایام ختم را ملاقات من بختی و مستند نخواهد بود و عجب دارم که بخاطر خود
دستور العمل بنویسم و بپایانم تا جمیع مہات پادشاهی بدان منجس کرده بعضی مکر
محتاج نشوند بعد از گفت و شنود بسیار یکی بعد و سو کند در میان آوردند که اینست
و نوشته بخواند تا بنام سامری بخاطر سلب بار دستور العمل نوشت و جمیع مہات ممالک
سلب بار برابر او مردم و معتقد قسمت و سه مرده گفت بیک سرچ و اویم بطنا بعد بطل بود
تعلق استنبه باشد و ولایت یکدیگر ہم مد رسید جنت انتقام ولایت حمید کر است
کند و لشکر و اعوان را بکشد اما ولایت را تصرف کنند و اگر کشند پادشاه پیر
باشد اگر اجنانا در سر که پادشاه کش شود و لشکر هجوم کرده خصم و را با جمیع عساکر بغیر
رسانید و مملکت و را خراب کنند و در یکدیگر و مانند است و الف بسیار مان از
کش شدن پادشاه تیریند با وجود قدرت مملکت جیم را اگر نمیشوند اینها عده
مضمون اند ریاست کوئید چون سامری تمامی مملکت قسمت نمود یکی از امرائی که مابود
حاضر شد سامری متفکر شد و تشریف خود بوی بخشید و گفت بزرگوار تشریف نزد ولایت
بسیار تصرف نمائی از آن تو باش و دولا تو بهمان گفتا گشت و من بعد ترا و اولاد
سامری نامند همه حال سامری بعد از مسخر از وصیت مردم گفت در غلظت نظام
عبادت قیام سینایم باید که تا همیشه سچا کس نزد و و نباید و وقت نیست
باتفاق مسلمانان که سر کرده ایشان مالکین صلیب و بکشتی در آمد و روانه گشت
کفار بلیا بعد از کبیسه بجای معصوم و راند و چون سامری را ندیدند کلی متعجب و لفظ را

گفت که سامری با آسمان عروج کرده است باز زوئل خواهد کرد این سبب حال
 کفار و ملایک در رشتی از بهای در موضع عنیت سامری حسن ساختن آب و نعلین و نجای
 میکند از آن که اگر سامری از آسمان فرود آید محتاج آب و نعلین نباشد اما سامری
 در آسمانی عبور چون به بند قدیر رسید کشتی از فرود آمدن بمقام چون به بند درین
 رسید سه روز در آنجا ماند بعد از طی مسافت کرده به بند فرج رسید مرض الموت گرفتار
 شده صاحب فراش گردید و مالک صلیب و سایر رفیقان کشتی حاضر گردیدند
 گفت چون اراده نمکی آنت که شمار دین بوی در سیلار روح در وقت به آن
 شرط یافت و مروت مقتضی آنت که جمیع اسلام منظور داشت به شرف سفر
 در بار خود دستار و منتهی نمود و یک ~~ساعت~~ برسم تجارت بدان دیار فرستید
 و در ساعات آنجمله در آن حد و منازل مساکن بهر ساینه تا بدیع و معرور و مورور
 و نجار و غنایین محمد صلی الله علیه و آله شده و حلقه سلام در دیده ایشان او را بجا
 خیر کرده گفتند سرگاه تو در آن مملکت نباشی بر قن با نیروران خواهد شد چرا که
 کفار و عیسا پیرو و نصاری اند و نهایت عداوت و دزد میجو به ما را نخواهند
 که داشت که با ولایت تر و در غایت چای ای که تر نمایم سامری بخریب نفس کرده
 زمانی بخت خود با مرانوش که این دوست است از سامری که با مر عبود انس و جان
 و خالق زمین در آسمان مفارقت و جدایی با شما اختیار کرده عتق است
 که ملاقاتش بر وجه صواب فردی خواهد بود باید که همیشه در آن حاضر و آگاه از

دست خود را لعل تجا در جان نهانند و خوبی و دجایی بخشد و آن دارند و در وقت
ساکل طریق سدا و مالک بن صلب و طایفه از حق پرستان طایفان که در
سیرم نفس نیک نهانند از ایشان خوارند و بلفسی مقصودیت چون برسم سیر و کجا
منوجه انهد و بودند حالات ایشان بخاطر آورده واجب است که سفارش
انها را قوام که دارند بایه قدم از دم الطایفه را نعمت عظیم ستود و به تنظیم و کیم
پیش آید و آنچه شرایط همانند است بجا آورده در مسیح امور را مانت داده اند
که سعادت و نیا و نعمت درین است و ممکنان را از طوایف دیگر که در
ملک نزد و دنیا نیست و متاز و افتد بماند و ابرام تمام الفاس نمایند که به نظر
آند و شد میکرده باشند بلکه نوعی که در کائنات و سلوک کت که ممکنان
توطن مضروب شده سازند و بیانات و بیجا بدست دارند و کنه درید که در
نوعی و غریب احدی مزاحم احوال ایشان شود و سامری این فرمان مسلمانان
سپرده گفت خبر فتن من در کشی انباشت و سرانند از عمده مخفی دانند و فرمان
بحاکم که بخور بر باشد که البته انباشت نوعی که موجب خوشنودی انباشت باشد و کانی خود
پس باب چهارم در مسلمانان خود منت نهاده در سازه روی بر من خفی است
و در شجره من شده و ایت صحیح است که سامری و زمین حضرت رسالت پناه
در ملک خویش اشتقاق در مشاهد نمود و بحکمت بحقیق این امر مردم معتقد باطن
نموده بعد از آنکه معلوم شد که محمد رحال صل و علیه و آله و عوی نبوت کرده است

تقدیر مسجده گردانیده است مرا اینده سامری بر کشتی سوار شده و بجهاز رفت و ملازمت
حضرت نبوی در یافتن مسلمان شده و بزیارت خانه خدا مشرف گشته و ندان سرور حضرت
سعادت وطن باقیه چون با جمعی از اهل اسلام بشهر طناریده بمعرض ملک
گرفتار گشته و غایت یافت اکنون منبر او در آن جده است و مردم بزیارت
او و ترک جویند و بر تقدیر جانشینی از مسلمانان که عمر اسی و بی اختیار کرده بود
همراه مالک بن صلیب و حبیبه صیت چنانکه کشته شد بسیار رفته نوشته ساری
بحاکم که نخلور ساینده چون خط سامری بشارت غنای وقت گشته گفت سامری گنج
و بر آنچه همراه شما رفتن ایشان جواب دادند سامری با سفر کردند و ما این خبریم
و قتی که در کنار دریای شهنشیر کسی سوار میشدیم او را دیدیم و سبب ترک وطن
برسیدیم اصلا طاعت بجا نداشتیم چون دانست که ما عازم سفر طناریم این چند
کلمه نوشته بیاورد که بحاکم که نخلور ساینده پس مما وقت در آن اینجا بگشاییم
ازین منبر نذریم چون عقیده یاریان آن بود که سامری نده دست و پا
خارج کرده نقیض کردند که وی خدیجه همی از آسمان در شهنشیر فرو افتد این گانه
مصحوب این جاده نزد ما فرستاده باز با آسمان رفتن نگاه از وصول مسلمان
در جده که نخلور و سایر بلاد و رسوم شاد و مایه بطنور ساینده حاکم که نخلور همان
را در منازل خوب فرو داد و در چنانچه رسم صیانت بود صیانت کرد و در
تواریخ قنطربیم و تکویم و دیند فرو گذاشت بعد از لازم صیانت سوار شد

مقاصد بخت کرده جمیع مردم بهای پروا بخت داشت که مالک بن صلیب در قنای
 او مصای خوش و مادی با یکدیگر در زندقه و موزع عیسای بر سر کرده اند بهر چه و قصد
 و ترقیه که نرود و ایمان و وطن داشته باشند بواسطه خوب و مرغوب همه مساجد
 و مسکن بزل و باین موجب زبان سامری با نشان تقویین نمایند و در خدمات
 نشانیته خود را سعادت داشته مسند و منظر الطاف عظیم سامری باشد و مالک دیگر
 مسلمانان سخت در که کلمه مسجد ساخته منازل و باغات طرح انداخته بعضی در اینجا و
 کرده بعد از آن مالک بهر بی خیال و اطفال میر و ولایت بسیار شافه مر جا که میرسد
 مسجد و خانه و باغ میاخت بعد از آن رفته رفته نزد مسلمانان در آن مالک بسیار شد
 و بسیاری از ملک مالک بسیار بخت اسلام در آن روز گشت با آنکه جمیع مردم
 جهاد انانی سینه جوی جوی سر خطه کرده چون در جمعه گشت با احوال معنی بخت
 و اثبات نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و رخص گشت امروز در بیان گفت
 سبوت شدن آنحضرت و محل از احوال آنحضرت که ما بعد بخت تعلق و اردوی پروا
 پس پایت که اجماع علمای سیده است بر اینکه بخت تعلق در اردوی پروا آنحضرت
 برسانت و دست و مقسم و جب واقع شده و موافق آیات مطهره از عمر شریف
 آنحضرت چهل سال که گشته بود شیخ طبرسی و قطب اندیزی و سایر محدثان و مفسران
 کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت از قوم خود گناه میکرد
 و غفلت از انبیا می نمود و در کوههای حراتها عبادت حق تعالی قیام می نمود

و حق تعالی آنحضرت را بتائید روح القدس و خیر انبیا می است و صد امانی ملائکه
و الملمات صلوات بر ایشان می نمود و بر مدارج عالی قرب و محبت و معرفت ترقی نمود
و این احوال غیر حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و خدیجه رضی الله عنهما که
مردم آنحضرت بنود ناما که چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در عتبات
دید که گمانی میکنند آنحضرت را که یارسول الله پس از نبی در میان کوههای که میگردد که گفتند
ای طالب اسیرانیه شخصی او را که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که گویی گفت من چه کنم
خدا بگوید تو فرستاده و اله است که ترا بر سالت بفرستم پس ای ز آسمان برای او آواز دادند
و یک پای خود را در زمین فرود برد و حشمت زبانه ظاهر شد پس جبرئیل و صفی و عظیم
آنحضرت فرمود آنحضرت هم ساخت پس نماز را تعلیم حضرت نموده آنحضرت بامیر
المومنین صلوات الله علیه نماز ظهر را کرد و چون نماز بر گشت خدیجه با ایشان
نماز عصر را و اگر دو بعد از چند روز ابو طالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت
با امیر المومنین و خدیجه نماز میکنند ابو طالب گفت که ای جعفر برو و با پدر عمت نماز
کن پس جعفر ایشان نماز کرد و از جناب امام جعفر صادق مشغولست که حضرت را
فرمود که من در بطح بر دست خود کتیب کرده و خوابیده بودم و علی در جانب است
من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پائین ای من خوابیده بودند تا که صدای
بال جبرئیل و اسرافیل و میکائیل را شنیدم و از صدای بال ایشان در مشتی مرا عارض
پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام یک ازین چهار نفر سبوت

شد و ایم پس جبریل استاره کرد بنویس من و کتبت این مبعوث شد و ایم که محمد نام
دار و بهترین پیغمبر است و آنکه در جانب راست او خوابید و است بر او روضی دست
و او بهترین اوصیای پیغمبر است و آنکه در جانب چپ او خوابید و است جعفر
به مطالب که با و بال کنین در بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سید
شهیدان خواهد بود و ز قیامت و از امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که چون
چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حق تعالی او را بهترین و لهما و خاشع و مطیع و برتر
از همه و لها یافت پس دیدیم آنحضرت را نور می دیگر و در او نور بود که درای بهمان
را کشودند و فوج فوج از ملائکه بر می آمدند و گفتند نظر میکرد ایشان را امید پس
حق تعالی حسرت خود را از سابق عرش با بر سر آنحضرت چنانکه پس جبریل علیه السلام
و اطراف آسمان زمین او گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت
یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم اقرأ باسم ربك الذي خلق الله
من علقی پس می بای خدا را یاد و در روایت دیگر منقولست که خدیجه رفت
بزد و زنده بن نوفل که پسر عسم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی اختیار کرده بود
و کتب آسمانی خوانده و مرد پیری بود و نامیاشده بود و گفت خبر دهم اگر جبریل گشت
گفت قد و کس قد و کس چگونه نام میری جبریل او را شهادت که خدا را در آنجانی پرتنه
خدیجه گفت که محمد بن عبد الله میگوید که جبریل نزد او آمده است گفت راست میگوید
من و صف دور او کتب خوانده ام و جبریل نام من را برکت که بر موسی و عیسی

نازل میشد بر سالت و وحی و در نوبت و انجیل خواند و ام که حق تعالی مبعوث فرمود
 که بشنیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و بر روی
 راه رود و با مردم کان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت کنند
 بر پیغمبری او پس در رفته گفت که من در شب خواب دیدم که خدا پیغمبری مبعوث کرد
 فرستاده است که نامش محمد است و من و در میان مردم کسی از او بهتر نمی شناسم
 پس خدیجه بنده اسن امیر رفت و گفت ای عباس خردمند از جبرئیل حدس سجده
 رفت و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را و شنیدی که خدا را در آن شهر
 پیغمبر شد خدیجه او را می شناسد و دو کبسی نقل کند پس گفت محمد بن عبد الله میگوید که
 جبرئیل نزد او می آید و اسن گفت که بیرون می آید از آن بزرگ خدا است که بوسی
 و عیسی نازل میشد از آن حد اسن گفت که گاه است که شیطان بصورت ملک
 بنماید این کتاب بر او برآورد و اگر از جن و شیطان است از او پر خفت میشود و اگر از جانب
 خدا است با و ضرری نمیرساند چون خدیجه بنمازه آمد دید که حضرت نشسته است
 و جبرئیل این آیات را با حضرت میخواند وَ الْقُلُوبُ وَ مَا يَسْطُرُونَ
 مَا أَنتَ بِرَبِّهِمْ وَ لَكَ عِजُونَ یعنی حق تون و انعم و آنچه می نویسند که گوشت
 پر در و کار خود نیستی و آنچه می منی از جن و شیطانین نیست خدیجه این آیات
 نشنیده تا و شد پس حد اسن حضرت آمد و علامتی که در کتب خوانده بود
 در آنحضرت مشاهده نمود و گفت اینجو اسم خاتم نبوت را بمن بنمایند

چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد و بچهره افتاد و گفت قدوس قدوس و من بعد اسو کند تو را
پنجم بکشتارت داده اند تو موسی عیسی شیخ طبری ابن طلاس ابن شهر آشوب
در اندی و سایر محدثان فاعده و عامر بطریق متحد و روایت کرده اند که چون پیدار شد
که فامان در عتبات اولین و فقرات اجمیت و در مطلق مهمل المخلص
یعنی اندر کن و تبرسان و یثیان بزرگتر خود را کرده و مخلصین خود را از یثیان پس از یثیان
علیه السلام اطلب و فرمود که یک صاع کندم بر یثیان آن کن و یک پای کو سفند را بر
و یک کاسه شیر حاضر کن و فرمود آن عبد المطلب که در شعب الی طالب علیه السلام
حاضر شوند چون حضرت یثیان را اطلب و یثیان چهل و چهل و بر و ایتی سی نفر
و بر و ایتی ده نفر و اوبس گفت محمد کمان یکصد که در آنست و آنرا که در یک از یک
کو سفند میخوریم و سیر میخوریم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر میخوریم و سیر میخوریم
روز دیگر یثیان در خانه ابو طالب جمع شدند و عموای آنحضرت را حاضر شدند
عباس و حمزه و ابو طالب و ابو لهب و چون داخل شدند سنجید که در جا بخت شایع
بود گفتند و حضرت عقیقت اسلام یعنی جواب سلام یثیان گفت و دین بر این
کران آمد که در محبت مخالفت طریقه یثیان نمود پس میرزا امین صلوات الله علیه
از آن نان و گوشت کزیدی ساخت و با کاسه شیر نزد یثیان گذاشت و اول نان
دست مبارک خود را بر بالای تری گذاشت و گفت بسم الله میخوریم بنام خدا این سخن
هم یثیان را خوشش آمد چون بسیار کردند و شروع کردند بخوردن طعام مسیح کم

نشند و از شیر مرغ آتش میزند نام میراب شده و مسیح کم نشد چون خواست
حضرت با ایشان سخن گوید ابو لیب سادرت کرد و گفت عجب سحری بجای شما
کرد و صاحب شما که شمار باین طعام غلیل سپید کرد و هنوز اقبست چون نیک
مبارت کند آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن بگفتند ایشان متفرق
شدند و فرمود که یا علی ایند و چنین سخن امر و مبارت کرد و در سخن گفتند باین
طعام میاکن و فرد ایشان را جمع کن تا رسالت خود را ایشان برسانم حضرت هر
روز که در روز و یکون طعام حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که لایق
عبد المطلب که این کس از عرب برای قوم خود آورده باشد بسته از آنچه من برای
شما آورده ام براتی که شیر و میوه و سبزی برای شما آورده ام بگویند که اگر شمار
جبر و هم که دشمن شماست یا من بر شما می آید یا از من باور میکنند گفتند اری بر شما
میدانیم گفت بدیند که حیرت خواه کسی بود دروغ نیکوید بدستی که حق تعالی در شما
فرستاده است بسوی عالمیان و امر کرده است که پیش از کس خویشان و نزدیکان
خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب حسرت نبرسانم و شما می خویشان و نزدیکان
من و این طعام که خوردید سجزه مرادان مشاهده کردید مانند دیدن بنی اسرائیل است
هر که بعد از عزرون این طعام من ایمان بیاورد و خدا او را بعد از این معذب گرداند و از حد
از عالمیان را چنان معذب نگرداند و بدیند این مردمان عبد المطلب که خدا چندی
فرستاده است که از برای او بر آید و خیر و یوسف و هاشم و آلش متفرک و میزند

پس هر که در شما پیشتر بن بیان آورده او را در وزیر و راست خلیفه من خواهد بود و راست من
و از من خبر ندارد و من خواست بود و انوسی پس که مبادت میکند بیعت من که برادر من باشد
و مرا در دیاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را وصی و وزیر و خلیفه خود
کردم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و عهدای مرا عمل کند
اگر کند و دیگری خواهد کرد که حق باشد چون سخن تمام کرد همه ساکت شدند و جواب گفتند
پس حضرت امیرخواست و گفت من بیعت میکنم تا بوی بهتر طری که بفرمائی و در هر حکم کنی
اطاعت میکنم حضرت فرمود که متبیین که آنها از تو بزرگترند بر خیزند پس بار دیگر فرمودند با ایشان
ساکت شدند و علی برخاست پس در مرتبه سیم حضرت امیرخواست و طلبید با او بیعت
کرد و آب دهان مبارکش آورد و دهان او را در میان او و تقصد نمیداشت و بیعت
پس او لب علیا لعنت گفت خوب حسدائی را وی پیغمبر خود را که امانت تو کرد و او را
را پر اب دهان خود کردی حضرت فرمود که بگذاورم و بگویم از علم و حلم و فهم و دانش
پس برخاستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که طاعت
پیغمبر و کنی شیخ طبری و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون رسول خدا
و خویش قوی شد و جمعی بن آنحضرت در آمدند که غار کعبه را که یکبار تعاقب نمودند که آنها را
که مسلمان شده اند نهاده و بگویند که از راه بار میمانند شاید که از دین آنحضرت برگردند
پس هر قبیله متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند کرد و بدید پس جناب امیر
صلی الله علیه و آله با جمعی از مسلمانان را در محضر فرمود که بکعبه حجت نمایند

و فرمود که پادشاه حبشه که اورا بخاشی میگویند پادشاه ثانی است و تتم میکند و راضی نشد
نمیشت و بر وی و در پناه او بایستد تا حق تعالی مسلمانان را فریاد کند و در حجت
ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام بخاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او حسب
قوت مسلمانان کرد و پس از ده مرد و چهار زن حبشی از اهل ملک گزینیدند و بجانب حبشه روان
شدند چون بکنار دربار رسیدند و کشتی از بنجار حاضر بود و سوار شدند و روانه کردند چون
کنار قریش از قریش ایشان مطلع گردیدند از عقب ایشان رفتند و ایشان رسیدند و ایشان
در ملک بخاشی ماه ششمان و ماه رمضان ماندند و در شوال برگشتند و سبب این حجت
شد اهل که بر مسلمانان در راه شده و در آثار و اضرار ایشان بسیار کردند پس چون
حضرت یحیی را با این صفت خاص گردانید که بسوی حبشه گردیدند شش طبری قطب بودند
و دیگران روایت کرده اند که رسول خدا نامه نوشت بسوی بخاشی در باب جعفر و اصحاب
که بحبشه تجارت نموده بودند بان مضمون سلام ببقا و حمد میکنم خداوند که کعبه است
سوی من همین را و کواسی سیدم که عیسی پسر مریم روح خدا و کل اوست که القاکرنا
آن روح برگزیده آفریده خود را بسوی مریم و تحریک از مردان گناه کرده بود و مظهر بود
و خود را از مقاربت مردان حفظ نموده بود پس حادثه شد عیسی پس او را دیدن
روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم بقدرت
کامل خود از کل آتش پدید و روح برگزیده خود را در او دمید و از او عود میکنم بسوی خدا
یکانه که تحریک ندارد و بانکه دوستی کنی با مردم بر طاعت خدا و امر است با عتق انبیاء

آوردی بن و آنچه بسوی من آمده است بدینیکه من سپهر فرستادم و خبر دادم و فرستادم بشو
پیرسم خود جعفر بن ابی طالب با کروی از سلمان چون خبر تو آید هماننداری
ایشان بکن و بجز آن ترک نماز و لشکر را تلخیص رسالت میکنم و آنچه شرط غیر خواستی را
بیکوم پس بجایش در جواب نوشت که **بسم الله الرحمن الرحيم**
این نامه است بسوی جناب محمد رسول خدا از بنی سی سلام بر تو باد ای رسول خدا و
برکات بر تو باد از خدای که گنبد او خداوندی نیست و او تعالی مرا بسوی اسلام
و دعوت نمود و تحقیق که من رسیدم نامه تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی
از امر عیسی که من دیدم پروردگار آسمان و زمین که بگوید ایوه اذن نیست
که تو نوشته بودی و سایر نامه که میمیدم بهر من تو را بسم الله الرحمن الرحيم
و شهادت میدهم که تو رسول خدا هستی که در تو ایمان آوردم و با اوست سبقت
کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول
الله اینچنین خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر می فرماید می آیم پس بجز رسول
هدایا و تحفه فرستادم و در قطبیه ما در برابر اسم را و جمعی دیگر از تو سلام که با حضرت ایمان آورد
در کشتند و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی بر روایات معتبره روایت کرده اند از حضرت
صادق صلوات الله علیه و آله که در فتح خیبر جعفر طیار از جبهه مراجعت نمود که
رسول رسید و حضرت فرمود که نیدانم که کدام یک شما از من شستم بفتح خیبر تا بدین
جعفر شیخ طوسی و قطبیه و ندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال ششم نبوت

چون کفار قریش و مشرکان که حایت نجاشی صاحب بن را و اسلام حمزه و ثناء
منوذر و شده حایت ابی طالب و سایر بنی هاشم را ملاحظه کردند و اسلام در قبال
مشترکست این همه مضطرب شدند و بایره حسد و شرک در پینه ایشان مشتعل گردید
با هم هم سوختن شدند و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم نخورند و سخن
نمیزد و ایشان خرید و فروخت نمایند و دختر ایشان بپزند و از ایشان بکند چون
حضرت ابیطالب این حرف را شنید بنی هاشم را جمع نموده و بمکی آنها چهل نفر فرستاد
فرمود که کعبه حرام سوخته بخورم که از دشمن خارجی پای محظوظه من شمارا بک
خواهم کرد پس قتل آنها را با سایر بنی هاشم داخل گردانید بدو که از انشعب
ابطال یکصد و او را در محضره راضی کرد و در شب و روز پادشاهی آنحضرت می نمود
چون شب یکصد و او را بر سر داشت در قمشیکه آنحضرت می خواست
نماید پروانه بر کرد آنحضرت میگردید و در اول شب آنحضرت را نشیند بایند چون
پاسی از شب یکصد آنحضرت را از جای می دیگر نقل سفیر بود و عزیزین فرزند
خود را علی و در جای نشیند بایند که اگر کسی در اول شب آنحضرت را در آن مکان
دیدم باشد و قصد ضرری بآنها نماید بخواه اولاد او واقع شود و مرثیه را بگویند
سلوات الله علیه بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت می نمود و در روز
فرزند آن خود و فرزندان برادران خود را سر کل گردانیده بود که هر است
آنحضرت نمایند تا اینکه کار بر ایشان تنگ شد و به جمل و عسیره کفار

بوسه و نوازش میفرستند و تجار را منع میکردند از آنکه به بنی هاشم از بوقه بفرستند و بنی
سید و بنی خاندان را که اگر خواستند فروخت مال شمارا غارت خواسیم کرد حضرت
بیار داشت و اکثر از اصراف آنحضرت و اصحاب آنحضرت نموده آنحضرت
در موسم حج از شیب پروان آمد و بر قبایل عرب که بتقریب حج می آمدند تبلیغ
رسالت میکرد و میگفت من از جانب حق تعالی بعثت شده ام بر مالت
و شما را بدین خود دعوت میکنم بن کن و رایید و از شر اعدای محافظت نمائید
و من ضامن بهشت نیستم برای شما ابو سب علیه السلام در عقب آنحضرت
میکرید و میگفت قبول قول بگویند و میسر را و مسکن را و آب است و جاده
که است پس درین حال چلیپا خال در آن در میان ایشان شورش
به نزد او طالب پیام فرستادند که اگر چه را بیا بدی ما را بکشیم تا بر خود
باو تلافی میکنیم او طالب قصیده لایه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده
مرح بسیار آنحضرت را کرده و اظهار اعتقاد بنو آنحضرت نمود و بیان کرد که نامه
دست از یاری او برسد و ارم کفایت چون این قصیده را شنیدند از او طالب
نمایند کردید و بعد از چهار سال سار برایتی سه سال بروایتی و دو سال حرم شما
بر آن نامه طعنه که نوشته بودند و در کعبه پنهان کرده بودند بار خنده را فرستاد
که بغیر نام خدا آنچه در آن نامه نوشته بودند همه را از ایل کرد و ایند و نامه را از آن
پاک کرد و اینده پس حیریل این خبر را آنحضرت میداد و سلیمان علیه السلام علیه و آله

آورد و آنحضرت انجیر را با طالب رسانید حضرت ابو طالب چون انجیر آسمانی
را شنید متوجه مسجد آمد و آنرا دید چون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد
مجموع یافت و آنها چون که آنحضرت را دیدند گمان کردند که آمده است تا پیغمبر را
خود را بکشد و او را ازین جهت تعظیم و تکریم او بسیار نمودند و گفته اند که آمده تا با ما
مصلحت کنی در امری خود را با ما منطبق گردانی ابو طالب علیه السلام فرمود که پس
برای این نیامده ام ولیکن پسر را درم مرا سبزداده است و سید ام که او
در نوع مشکوکه که حق تعالی از خداوند است بر صیغه قاطعه ملعونه شما که مردود
و قطع رحم که در آن نیست بیهوده را زیاده گردانیده و بی غیر نام خدا پیزی دیگر در آن
گفته است پس در آنوقت که او را است باقی از خدا بترسید و ببرد و شنیدم که بگوید که
گفته او در وقت شب من در اینها میگذردم که اگر خواهم در آنوقت ایشان
گفته انصاف گردی پس نام را طلبیده و مرا می خود را بحال خود یافتند و چون
صیغه را گفتند چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش را بریزند خسته
و ابو طالب گفت و انقوم از خدا بترسید پس اکثری از آنها نام گشته و نامه را دریدند
و ابو جهل لعین را حظه خواست که حکم نامه باقی باشد تا است و بنی هاشم
را شیب پیرون آمده و بخانههای خود رفته و بعد از پیرون آمدن بر واه حضرت
ابو طالب بخواه رحمت پرست و واهتهای سپهران و در صیای بر آسیم که با
رسیده بود و بحضرت تسلیم کرد و بعد از سی و پنج روز و یک ماه و ده روز و ده

خدیجه بعالَم قدس برتعالی نمود و بعد از تسبیح این دو مصیبت عظیم حضرت رسول را اندوخت
عظیم عارض شده و حضرت رسالت را عام الحزن نامید شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که بعد از فوت ابو طالب شده قریش بر سر لحد عظیم شد پس تنویر علی
کردید که محبت ائمه را بر ایشان تمام کند چون بطایف رسیدند نفر از اکابر ایشان را
علاقات کردند پس اسلام را ایشان عرض کرد و بدیهای قوم خود را با آنها شکایت
کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملاطم با حضرت دادند و قوم خود را
تقریب بر اندازی آنحضرت نمودند و انکساده بی سعادت صفت کشیدند پس آنحضرت
بهر کرده که یکدشت پای فک استند بسیار بک مجازات میکردند و اندک آنکه خون
از پای مبارکش روان شد پس حضرت را مجازات میکردند و محسوس بود حضرت
باز برای حج متفصیل کرد و کتب مسطور است و اعلیٰ که گردید و بعضی روایات دارد
که بعد از چرون آمدن از شب و سال یازدهم نبوت حضرت شیش نفر از قبیل خزرج را
شماره و کرد و از آنجمله سعد بن زارعه بود پس فرمود که ساعتی نمی نشینید که با شما
سخن گویم ایشان نشند حضرت اسلام را بر ایشان عرض کرد و قرآن مجید
را ایشان خواند چون انمار صدق و پایان آنحضرت یا شب یکدیگر کشیدند و گفتند
که این همان پیغمبر است که پیغمبر ما را خبر میدادند و باید که ما سبقت گیریم و پیش از شما
قوم را بویان آوریم پس ایان آوردند و بدینیه برگشتند و اگر آنحضرت در پیشگاه
و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با حضرت نزد عهده سپنت

که فرموده بنابرین بعایت دین سال حضرت جبرئیل علیه السلام بن عمر را با ایشان
 بدین فرستاد تا او مسایل دین و مستورین را باطل بدین تعلیم نماید و بطرف اسلام بخواهد
 کند و سال نیر و هم نبوت جماعه یار از قبیل اوس و مضر و از مسلمانان و کفار
 بقصد ملازمت رسول مختار با حاج بکله آمدند و رسول نیز نزد ایشان آمد و فرمود که یا
 حایت من میکند که من کتاب خدا بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب بهشت
 باشد که گفتند آری رسول الله هر چنان که خواهی از برای خدا و از برای پروردگار
 خود گیر و در شب و از دم تقصیل که در کتب مسطور است حضرت از یاری
 از اهل دین بیعت گفت طوسی شیخ طبرسی و این شهر آشوب محمد بن سلیم
 و دیگران از آن یاران بودند که در پی او بودند و چون کفار قریش دیدند که امر نبوت
 آنحضرت بر او است و در وقت ترقی سنیایه و پست اصحاب باقی نماندند و از
 اندوه برای مشوره جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پری آمد و دخل
 آن مجلس کرد و پس بعد از گفت و گوی بسیار شیطان گفت مای من است
 که در هر قبیل از قبایل قریش و سایر قبایل عرب مرا که با شما موافقت کنند
 یک یک کس از ما و بگیرد و کیفر از منی استم نیران و مشتق گردانند و هم مرا برادر
 و یکدیگر برادر بید که خون او بین شود و در قبله های قریش و ثواب که منی
 استم طلب خون او کنند پس بعد از این او را پند کردند و بران روی تصمیم
 نمودند و اتفاق کردند که در انتهای شب بخانه آنحضرت بریزند و او را بکشند

شرح طریقی فیروزه است کرده اند که چون حیریل را وقت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نازل شد و خبر هر قریش را و باب قبل آنحضرت پان کرد و از جانب حق تعالی در نامور
بجرت بسوی مدینه نمود و در سولجذ امیر المومنین مراد طلسم گفت و وح الامین از جانب
رب العالمین کمال آمد و در خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی در نامور
گردانیده و نه کرده است که صفت بروم بفار و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه کفایت
نمائی که من قدم تو چه سیکوی و چه سیکتی گفت بانی مدینه تا تو بملاست غایب ماندی
نخودین من در جاتی و فرود کبلی پس امیر المومنین علیه السلام خندان آمد و برای شکر آبی سلا
و تعفرت و بر جان خدا کردن خود مسجد و افتادین اولی محمد شکر بود که در این
وقت واقع شد چون سر از سجده برداشت و سر بر سر خود نهاد و سر بر سر خود نهاد
گردانیده است خدا را و کوش و چشم من و بویده ای دل کما هر چه غایب مرا نشد
که بجان قبول دارم و توفیق از پروردگار خود میطلبم سو خدا فرمود که خدا تبارک و تعالی
بر تو خواهد انگشت پس بر فراش من بخواب و در رای مرا بر خود بینداز و بدان
که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر درجات ایمان ایشان و مرا و بانی
تو امتحان کرده است مثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل و یوسف را نمود و خوبانید
من تمام در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان گرامی تری نزد من عظم تر است از خونین
من ترا و زیر تیغ دشمنان با آنکه از جانی گرامی تری نزد من عظیم تر است از خونین
ابراهم اسمعیل از برای کشتن و طعنه خاطر راضی شدن که در زیر تیغ دشمنان

بنوای عظیمیست از خوابیدن اسمعیل و دیرینت پد مهرمان پس صبر کن ای برادر
 که دمت خدانه و گنیزمت بیکو کاران پس حضرت رسول صل الله علیه و آله حضرت شایسته
 در گرفت و بسیار کرست و اینتر از منارقت آنحضرت کرست و حضرت اورا بجا
 و جبریل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آن وقت فریاد
 در خانه آنحضرت را فرود گرفته بودند پس حضرت و آنوقت خواند وَجَعَلْنَا مِنْ
 بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سُدًّا أَوْ مِنْ خَلْفِهِمْ وَأَعْتَبْنَا هُمْ قَهْمًا لَا يَبْصُرُونَ
 و حق تعالی فرموده ایشان متول کرد این که بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و
 بروایت دیگر میفرماید که حق تعالی دید ای ایشان را و پنا کرد و پس هر یک گفت
 ای امیرالمومنین من را چه بود و در ظاهر پناه حضرت امیرعلیه السلام در جای نخست
 خوابیدند و حضرت را بر خود پوشیدند و در آنوقت خانهای که در دوزخ بودند
 و دیوار کوتاه بودند که از فرشتگان امیرالمومنین را سید پند و گمان میکردند که رسول است
 و نسک بر آنحضرت می انداختند و چون صبح شد که فرشتگان را خواستند و تمییز
 گشته بود بر سر امیرالمومنین صلوات الله علیه و آله و دیدند و خالد بن ولید و فرشتگان
 ایشان بودند پس آن فرشتگان از جا برخاستند و در برابر ایشان دویدند و خالد را گرفتند و او
 را سجده داد و مانند شیر فریاد میکرد پس فرشتگان خالد را گرفتند و در برابر ایشان آوردند و
 که سختند چون محمد را بیرون کردند و شام شد که امیرالمومنین را دست کشیدند و ایات
 کلامی نیست مگر کجاست حضرت فرمود که شما اورا بمن سپرده بودید شما سحر

که او را پیرون کنند و خود پیرون برفت اما حضرت سول پس چون پیرون می رفت خلیفه اول
در تنای راه با و بر خرد و او را از خوف نشتن با مصلحت و بیکر با خود برد و روایت از شهر است
چون حضرت با نقار رسید و درش بسیار تنگ بود که داخل آن تنگوا شدند پس بقدره الهی
در نقار چندان کشاده شد که باشد داخل شده و با بحال خود برگشت و بقدرت حق تعالی
درختی بر و رفا بر پیوه با ساینده مقبره مستقر است که چون کفار و دشمنان مطلع شدند
که رسوله از ایشان مطلع گردید هر سو جمعی افتادند و متحقی هم که اثر قدم می ساخت طلبیدند
و از دستهای تحسین آنحضرت میزدند و اثر قدم آنحضرت دیدن ساخت که اثر قدم
محمد است و گفت که این پای آنحضرت نشین پای حضرت است که در تمام
ابراسیم است و زنی ان نقاشان شده که با بر خارند ^{نقش و عمارت}
عسکرت بر در خانه نمیده است و کیفیت که تو بر روایت دیگر ^{از آنکه داشت چون}
دین اوید که گفتند تا اینجا آمده و داخل اینجا شده است چه اگر داخل اینجا میشدست
خانه عسکرت حذاب شود و مرغان هم کشید با تسمان رفته است یا زمین فروفت
بر روایت قطب را وندی و دیگران در ان ساعت خلیفه اول اضطراب را از حد گذراند
تا خواست که پیرون آید پس بپایه خویش و بجار نشست که بول کند خلیفه اول گفت که بخرد
اما چه حضرت فرمود که خدا میکند که او غار را بیند و اگر با میسید موزه خود را و بها
منی کشود حضرت فرمود که لا تحزن الله معنا و چون بزرع ایشان سنگین رفت
حضرت پهای اعمانه نمای خود بجانب دیگر غار را زد و از آنجا دید که در کاسی کشیده شده

دست بجهت دریا و کشتی بسیار زد و یک نماز پتاده حضرت فرمود که اعمال ماکن
 شد که اگر ایشان ازین درگاه در آیند ما از پنجاهون میردیم و کشتی سوار میشویم پس
 تا چار ساعت شد بر دایت شیخ طوسی سرور آنحضرت در اینجا ماند و در روز چهارم
 روانه مدینه شد و بعد از طی مسافت تفصیلاً در کتب مسطر است و در مدینه کثرت
 در پیرون مدینه در قبازل فرمود پس خلیفه اول کعت کرد و رسول و اهل مدینه شکوه
 و شطارت تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و حاتم فاطمه نایند پس داخل شد
 نیشوم پس بنما بر المومنین نامه نوشت که زود بیاختن شود و بعد رسیدن
 آن حضرت در مدینه مومنین آمد فرمود که چون شب در آید ایشان بکبار و پیا
 زکا و مدینه ملول جمع شده و آنحضرت جناب فاطمه علیها السلام
 و حضرت زهرا و خور و فاطمه و ثمر زهر بن عبدالمطلب را پیش
 از که پیرون آمد و چون نزدیک صبحان رسیدند نشت سوره مسلح از قریش ایشان
 رسیدند از آنجمله مولای بن امیه بود که سرود بنایت شجاعت چون نظر خیره
 بر ایشان افتاد و فرمود که شتران زمان را بخوابانند و زمان را بکشتن فرستند
 و شمشیر خود را کشید و بجانب ایشان روانه شد پس زن کاوان بر آنحضرت حمله نمود
 و گفتند تو کمان میکوی که بین زمان را بدر میثوالی بود حضرت فرمود که اگر نکرم
 چه خودی کردی گفتند سرور را بر میداریم پس متوجه شتران حرم شدند که بر
 میخیزانند حضرت ایشان را مانع شد جناح سوار عارت شمشیری حواله آنحضرت

حضرت شمس الدین را در کوه و دشتی یزد و شش روز که در راه بودیم کرد بر بال اینچنین نشین
 و مانند شیر که سحر و بان کرده آورده به پیغمبر حسنی میخواند که بکشاید و همه
 کشته و جدا کنند را و سوخته یاد کرده ام که ترسم غیر خداوند بجان را پس نه کافران
 پراکنده شدند و گفتند دست از ما برداری فرزند ابطال که ما را با تو کاری نیست
 حضرت فرمود ای که علانیه میروم بحاجت پیغمبر خود رسوخدا که خود به خوش بر زمین
 ریخته شود و یک من آید پس علانیه با حرات و صولت روزی شدند و در تمام شب عباد
 حق تعالی میکردند و چون روز میشد روزی میشد تا بیدید طیب زلال حلال فرمودند بخی
 مانند که تفصیل احوال جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم را با خود قایم و عودت
 که بعد و اخل شدن بیدید تعلق ... درین میان میباید و ...
 با حسن و جوه مسطور است و در اینجا آن در مجامع حفظ خالاک ...
 آنها همه این موده به بیان کیفیت مستحق که متضمن اینها حضرت است و الهی و با
 سر و خاطر مومنین است که تمام اینها به چه خط مبادی حال آنحضرت است و بیای
 و قلت حوان و انصار آنحضرت و عصیت و دشمن و شد و جالت آنها و دشمن
 پنجم حرف خارج شدن آنحضرت از مکه معظمه و باز قدرت و فضل حق تعالی بایکایا و با
 و شوکت و تسلط اقتدار و اخل شدن در آنجا موجب کمال ایمان و یقین و سرور و
 بر زمین میگرد پس باید دانست که شیخ معین و شیخ طبری و این غیر آشوب
 و دیگران روایت کرده اند که شیخ کبک در ماه مبارک رمضان سال ششم هجری

واقف شده در حدیث معتبره بر این حالات که در اینست و اکثر گفته اند که در سینه
ماه بود و بعضی نسبت کرده اند و پیش آن بود که چون در سال حدیده رسول خدا صلی علیه
و آله با قریش صلح کرد و قبیله خزاعه در میان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در میان
قریش داخل شدند چون دو سال از آن پیمان گذشت معاوی بن قیس کنانه نشست بود
و جو رسول خدا صلی علیه و آله پس مردی از قبیله خزاعه او را منح کرد و گفت اگر دیگر بشنوم
و منت بشکنم پس کنانه ملعونه مستحق نشد باز دیگر خزاعه را می شستی بر دهن آورد
و مرکب از قیل خود انصرت طلبیدند چون خزاعه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل
حرم کردند و بعد از آن نرا گشت پس قریش قبیله کنانه را با اسلحه و چارپایان
از کوفه به سوی مدینه فرستادند و حضرت آمد و در قیام عرض کرد
پس حضرت در آنجا می نمود رفت و غسل کرد و در شام غسل می نمود
که باری کرد و شوم را باری کنم پس در آن آمد و عازم بقرن موی که شد و گفت
خداوند جاسوسان را در ماباد و دنا داخل بلاد ایشان شویم حضرت صادق صلی علیه
علیه و آله فرمود که چون در شام خبر از سفیان رسید که قریش با خزاعه قتل کردند
و بعد حضرت را گشتند بیدیدند و گفت ای محمد مدت چنان با تو خود را زیاده کردی
حضرت فرمودند که ای مکرری کرده گفتند یا رسول الله صلی علیه و آله حضرت فرمود
اگر شما مکر کردید و پیمان خود را شکستید به منم پیمان خود مستم پس نزد ابو بکر آمد
و گفت تو را من ده قریش را ابو بکر گفت که دای بر تو که می نوازند پر خشت حضرت

امان داد پس توبه عمر رفت و همچنین نزد امام سید و دختر خود و همچنین نزد حضرت فاطمه
 و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم آمده است و ای امان کرد و همان توبه
 نیکه پس بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت خدیشی توبه کردم
 نزد دیگر است و راه مبارک من بسته شد و در کار خود حیران مانده ام برای من چاره
 بسان حضرت فرمود تو بزرگ قریشی بودی مسجد باسیت و بگویند امان دادم و قریش
 و سوار شد بر او و سنیان گفت که اگر چنین کنم من یعنی عاید خواهد شد حضرت فرمودند
 که من می دانم پس آمد بر در مسجد و فرمود که من امان و من است و او می دانم
 قریش و بر سر خود سوار شد و بگرفت قریش و پرسید اگر چه گفت رستم
 و با محمد سخن گفتم جواب گفت و هیچ
 علیه السلام استم مسیحک جواب داد پس نزد علی بن ابراهیم بن جعفر علیه السلام آمد که نزد کوه
 قریش گفت وانی بر تو علی توبه نیک خشنه کرده خود امان میدی قریش این سوگند
 دویم ماه مبارک بعد از محرم ازین پیرون رفت و سر کرده قوم خود را طلبید و فرمود
 که در جمیع قوم خود را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد از جناب امام محمد باقر صلوات الله
 علیه مشغولست که آنحضرت تاهستی که بمنزله را نظران رسیده عن تعالی آنحضرت را از
 قریش پنهان کرده بود که مطلع شده و از پیرون رفتن حضرت و در آن وقت و عسکر
 طغران آنحضرت نزدیک به هزار آدم مجتمع بودند و چهار صد سوار اسب بودند پس
 در آن شب او سنیان و حکیم بن خزاعه و بیل بن درق و آنکه پیرون آمدند که نقص خبری

بگفتند عباس پیش از این سیفان بن کبارت با استقبال توبه بودند در سینه العقاب
بحضرت رسید و حضرت در چشمه خود بودند و در آن روز بر کرده پاسبانان زیاده
او رسید و چون زیاده را مشاهده نمودند عباس را حضرت داد و او که بخدمت حضرت
بود ابو سیفان از پیرون صد از او که از برای او چنان باقی که یوحنا بن جری بود
نمود و پس حضرت مرد و اعلی و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که
محمد بن قهر و غلبه داخل که شود و چون آن زمان همه قریش با یک شوند پس بر استیضاح حضرت
سوار شده میگشتند شاید نیز کم شتی و شیر فروشی با به پند و بفریاد که اهل که را مطلع سازد
سر کرده ای اختیار و اهل که برای اهل که گیرند و این اندیشه بود که ناکاه ابو سیفان
و حکیم و میل بن و ~~پس از این که از مدینه آمد~~ می رسید که این آتشهای بسیار
که میاید چسبید و گفت که از قتل خدایان ابو سیفان گفت که قتل خدایان را
که از آن این آتشها را ایشان توبه بود و خدای قتل قسیم را چه باشد پس عباس صدای ابو
را شناخت و او را صد از ابو سیفان گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس
ابو سیفان گفت چه مرد و ما در من است و او این آتشها چیست گفت این رسول خدا
که با و در نظر از مسلمانان شده است که داخل که شود و ابو سیفان گفت چاره است
عباس گفت که چاره آنست که بر پشت بستر من براهی و تو را نیز پیران کنی
پس عباس گفت او را در عقب خود سوار کرد و سوار شد و سوار شد و سوار شد می شام
و بهر آنکه میر رسیدم اهل آن با استقبال آن می نمائند و چون مرا میدیدند میگفتند

که هم رسول خداست که از پناه ما برد تا آنکه بر خیمه حرم خطاب رسید و ابوسفیان را
شناخت و گفت ای دشمن خدا منم بلکه هست ما افتادیم و عمر بجانب خیمه حرکت
نمود و من نزد ستمیرانم تا یکی بخیمه حضرت رسیدیم و درجا و رفت کرد و داخل خیمه
شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده ایم بی عهده و پیمان رخصت به
تا بود که پشت در و اب جناب ایشان همیشه این بود که اسیری یارست سبب
که میدیدند عرق حور و نرویی ایشان بحرکت می آمد و در جنگ دشمنی نمیدیدند
پست داده انقادات با و میفرمودند و کاسی خنجر جلاد و ... که از جناب ایشان
کسی نشاءه نموده پس عباس گفت که من او را مال ... شد و من بود
که پیاوردنش پس داخل شد با آنها ... هرگز که ایاه قش
که گوی ای ای بعد انیت خدا و به ستمبری من ابوسفیان که ... درم
با و اگر با خدا دیگری بود در روز جزا و میرسد او و ستمبری ... نفس من منور میگردد
عباس گفت که نشاءه بگوید که در همین ساعت کردند را میزند پس ابوسفیان حضرت
سیکفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس عباس گفت که اکنون طاعت مغوی چگونگی گفت که آن را برای بدوی آنها ابوسفیان
گفت وقت با و تا چه نزد کوی پس او وقت غیب نزد عباس ماند و صبح با حضرت
باز او را حاضر کردند چون او را بخدمت آنحضرت آوردند دید که آنحضرت و صدیقا و سلم
و تنهایی خود در از پر آب و صندل استند و تر قطره که از صندلی آنحضرت بر سخت بود

خود میمالید و ابو سفیان گفت که سرگزادشاه روم و بجم را ندیدم که چنین تقیظ کم کنند پس
ابو سفیان گفت که یا رسول الله میخواهم که مرا حضرت دی که بروم بسوی قوم خود و ایشان
بزرسانم حضرت او را حاضر نمود چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت که یا رسول الله
ابو سفیان مردیست که کارش مکر است چون مسلمانان پراکنده دید مباد افروزی در چاه
و انچه باشد یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که برو او را و در دهنه دره کند تا لشکری خدای
بر او بگذارد و همه اجند چون عباس را رسید گفت ای بنی یاسم یا بابا مکر کردید عجب
گفت که ز نور و روش خواب که کار مکر نیست بهشتی لشکری خدای را متاثره کنی چ
خالد بن ولید نزد ابو سفیان گفت که این سوره است که می آید عباس
گفت که این سوره است باقیله جنته و انچه ابو سفیان گفت این سوره
عباس گفت این بر است پس مرفوجی که از شکر میگذاشت ابو سفیان میگفت
که محمد است عباس میگفت نه تا آنکه علم رسول الله باشد و در دست سعد بن حباب
و با آن علم اعیان مباح و وجه انصاری همراه بودند و همه در میان این غوطه خوردند و
ابو سفیان گفت پس بر او تو پادشاهی عظیم برسانیده است عباس گفت که این
پادشاهی نیست این سپهر است پس امیر المؤمنین علم حضرت را گرفته با سعادت و قهر و
داخل گشته و کرد لشکر فزونی از آن حضرت از سر کرده مانده شده بود و قویش خبر
از آمدن آنحضرت پس ابو سفیان از راه پائین داخل گشته و قیامت پیش
باستقبال او می آمدند گفتند چه خبر است و این چهار گروه مانده شده چیست ابو

گفت محمد است که لشکر و از آن می آید پس نواید که اسی ال غالب در اجل خانهای خود
نشوید که داخل خانه است این است چون منید این خبر استنید مردم را دفع میکرد
و میگفت بروید بجنگ و این پیر صحبت را بکشید لغت خدا با و چه خبر آورده است
پرسیدان گفت که ساکت شو که حق غالب شده است و بیه نزدیک رسیده است
و حضرت سفارشش نمود و مسلمانان که گشته کسی اگر آنکه ایشان را زده قال نیاید
که چند کس که چند کس که حضرت را بیار آرد برسانند که آنها را بقتل رسانند و خبر رسید
حضرت امیر که حضرت امانی بخیره حضرت کردی از بنی همدوم اما آن داده است
پس حضرت زره خود پوشیده در خانه آمد و بی وقت که در میان داده بود
پروان کسید و ایشان از صدای حضرت بر خود طریدند و گفتند که حضرت
را در میان اسلحه صرب نشاخت و گفت ای بنده خدا امانی ام جنتی محرم
پیغمبرم خودم حضرت از خانه من باز کرد پس حضرت فرمود که اینها را بیرون کن امانی گفت
که بخدا سوگند که شجایت تر از ابرو سولخه اخو اسمم کرد پس حضرت امیرم خود مسعود
را از سر داشت تا جبین را زیر نمایان شد و امانی در استناخت پس و دید و حضرت
و بر گرفت و گفت خدا تو شوم سوگند یاد کردم که شکوه تو پیش رسول خدا کنم جناب حضرت
امیرم الامین علیه السلام فرمودند که وفا بعتنم خود کن چون حضرت امانی پیش
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت در آنوقت جسمی غسل کردند و جناب
حضرت فاطمه علیها السلام حاضر بودند امانی بنا بر ابغای قسم پیش پیغمبر آمد

کرد و شکوه حضرت امیر صلوات الله علیه حضرت غلام صلوات الله علیهما نسو وند
که ای ام ابی شکوه علی بن ابی طالب علیه السلام یکنی ام مانی گفت که چه کنم قسم
خورد و ام که شکوه آنحضرت را پیش رسول خدا که بنم جناب پیدا لرسلین صلی الله علیه
و آله نسو وند حق تعالی هم کند علی بن ابی طالب را که در راه خدا هیچ پسر خویش
و اقربای خود نیکند و ای ام مانی نظر باینکه تو هم ام علی بن ابی طالبی هستی که امان
دای او در امان است اینست محصل آنچه که در بعضی کتب مستند و بحاطه مانده
و امیر علیهم السلام بهر منظر انصایح یوم بعد از پنج شانزدهم جماد الثانی که خواهد شد
مرکاه از قفسه بیرون آمدی که در جواب سئالت مشکو که من کذبک و من نیکک
باید گفت بحقیقت من نیکک و من کذبک است پس بر صیر بنم که بعد ازین مشکو که سوال میکند از
اسلام تو چنانچه که حدیث که سابقاً گفته شد و بران ولایت و رد پس در آنوقت
در جواب آنها باید گفت لا اله الا الله یعنی اسلام که عبارت از توحید است
باشد و بن من و ندب نیست بیا به دانست که شهوات است که اسلام اسم است
از ایمان یعنی هر که من است مسلم هم است و من بعکس و هم دولت میکند
بران قول حق سبحانه و تعالی قالت الاعراب استأقل لمرقو منوا و لکن
قولوا أسلمنا یعنی گفتند اعراب که ایمان آوردیم پس بگو ای محمد صلی الله علیه
و آله که ایمان بسیار و ده ای چه آن عبارت از اذعان قلبی است و مسنون
اذعان و اعتقاد بر وحدانیت حق تعالی و نبوت محمد مصطفی در دل شما حاصل

گفت بلکه گویند که اسلام آوردیم و ایمان داریم دلالت میکند بر آن عبادیت بسیار از انجمله است
صیرفی متقوست که گفت شنیدم از جناب صادق صلوات الله علیه که میفرمودند سبب
اسلام خون مظهر اسلام محفوظ میشود و لیکن ثواب بدون ایمان تصویب نیست و هم از فضل آن
بسیار متقوست که گفت شنیدم از جناب صادق صلوات الله علیه که ایمان ترکیب اسلام
است و اسلام شرکت ندارد با ایمان و ایمان بل تعلق دارد و اسلام خیریت که سبب آن جز
سناح میشود و در ارت میشود و خون محفوظ میماند و ازین قیل عادت بسیار اند پس این تقدیر
ایمان عبارت تصدیق قلبی **لِكُلِّ مَا بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**
با وجود آنرا بدون ایمان چنانچه کلام محقق طوسی در تفسیر

در ایمان کافی خواسته بود و ندانم

حج و بها و اسحقها الفهم و ظاهر نیست که شرط است بودن
عبارت از عدم حج و باشد بکیشی که مرگاه از شایع سکف شود با قرائی اقرار است
چه ظاهر است که ایمان با وجود عدم اظهار ایمان جمع میشود و برین در حال تنبیه برین است
که بنا بر تنبیه انکار زبانی یکی از اصول دین نباید و هم دلالت میکند بر این قول حق سبحانه و تعالی
الْأَمَنَ أَعْرَضَ وَ قَلْبُهُ مَطْمَئِنٌ بِالْإِيمَانِ در مجمع ایمان و سیر و قرب
هم مسطور است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی مدینه هجرت نمود و صفای
مسلمانان که در کجور مشرکان گرفتار بودند یک یک میگردیدند و بجهت آنحضرت میرفتند
و هر که کفار بر او ظفر میافشید میگشتند و از راه میرسانیدند و تکلیف بکفر و انکار اکتش محض است

رسول صلی الله علیه و آله میفرمودند و از آنجمله عمار و پیر او ماسروا و او سمیه و صهیب و عذرا
 و او و هجرت نمودند و دست مشرکان کفار گرفتار شدند پس ایشان را چیر و کفر و انحراف
 گفتن بجز نبوت رسول کردند پس عمار و سمیه که اگر گوید آنچه گفت میشود پس نابر حقیه کلیم
 آنچه کردند گفت و ایمان در دشتش تابند و پیر و ماسروا که گفتند پس انصار ای یزید بن سبیح
 تشبیه کردند گویند اول کسیکه در اسلام تشبیه شد پیر و ماسروا بود و ماسیب پس او گفت که من
 پیرم بودن من با شما انقضی نمیگردد و از زمانه وقت من از شما ضرری نرسد پس مال را بکشد و
 مرا با دین خود کند و بپایانم از انزال گرفته و او را گذاشتند اما صهیب پس از حق تعالی و
 سوره بن محمد و آل طه پس از آنکه در آنجا حاصل شود پس حق تعالی یکتا بنی نجر را برای او
 اسپه گویا و غیره و الله اعلم
 در آن مجازات و در حال عمار و ماسروا که کردند احدی از ایشان هرگز نکرد
 که نزدیک او بیاید و او که سر کرده نزدیک من بپاید که من از خدا سوال کرده ام حق محمد و علی
 را ایشان و سید ام که اگر این عقیده شمشیر خود را بر گوه بوسیس فرود آورم مرا توبه ان مادم و نیم
 خاتم کردن پس نزدیک او بیامد و او بخدمت رسول آمد و چون در بنی نجر رسید که میخواستند
 که عمار کافر شد حضرت فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سر تا پا پیر است ایمان با کوشش و
 ایستاده است و چون بخدمت آنحضرت رسید یکساعت حضرت از او پرسید که بر تو چه افتاد
 گفت یا رسول الله بدترین احوال بر من گذشت دست از من برنداشتند تا بنام منستم
 و تنهای ایشان را یکی پا کردم حضرت آب دیده او را بر دست مبارک خود پاک میکرد

و فرمود که بز تو باکی نیست اگر از بحین حال گرفتار شوی بار بگو آنچه گفتی و بگویی منبذ منبر حضرت
 صادق علیه السلام روایت کرده است که عمار بن ابی رافع را که گاه گریه بر کشتن بکر می نمود
 بیان مطمن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد **اَلَا مَنَ اَكْرَهَ وَ قَلْبَهُ**
مَطْمِنٌ بِالْاِيْمَانِ پس حضرت بهما گفت که ای عمار اگر کاران بحین عودت پس تیر
 عود کن بدستی که حق تعالی نذر ترا فرستاده است که عمار بخدمت رسول خدا رسید صحابه باو گشتند
 که چه سبب دارد که صباب بان سحرانی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر و فرزندان
 نجات یافتند عمار گفت ای حکم خداوند نیست که بر ما سیم را از تنه ما دور می کرد و بکر را بکشتن
 امتحان کرد پس رسول خدا فرمود که ای عمار تو از بزرگان منی و اینانی عمار گفت یا رسول
 همین سبب است مرا از علم که میدادم که تو رسول خدا هستی **یا ابا بکر**
 و منی و خلیفه شدنت و بهترین اینهاست که بعد از خود میگذاری **یا رسول الله**
 دوست و کردار حق کرده بود کرده دوست و سید منم که حق تعالی مرا دوستی داده است
 برای دوستی و تعالوات شما که از خود غایب است است که مرا با شما کرده در دنیا و آخرت
 رسول خدا هم فرمود که راست گفتی ای عمار بدستی که حق تعالی تقویت میکند تو دین را
 و قطع نیاید تو بعد از عماران را و وضع میکرد از تو عمار و سعادان در دوستی که ترا بکشد کرد
 که نبی گشته و بر امام حق باشد پس فرمود که ای عمار فضیلت محبت است پس یاده کرد آن علم
 خود را تا یاده کرد و فضیلت تو بدستی که بنده مرا که بطلب علم مرون میرود حق تعالی از
 عرش اعظم او اندام میکند که در جایتی بند و من را یسیدانی که چهره حق طلب سکنی

و چه درجه را قصد میمانی شایسته میجوئی با ملاکه تقریباً تا قرین ایشان کردی البته بر ستم
مرد تو حاجت ترا بر آورم بالجمله از اینجا واضح میشود که با وجود کمان ایمانی که حضرت عمارت
اظهار زبان کلمات کفر بضرورت نمود و پیش حق تعالی خیری و ایمان و جلالت نشان آنست
راه نیافت پس در وقت ضرورت و ایمان هم همین بقصدین کافی باشد و هر گاه میانی کلام
و ایمان معنی اسلام است و تقریباً ذکر حضرت عمار ایمان آمد پس خیال مناسب نمود که حضرت
اسلام حضرت ابو موسی و سلمان حداد علیهم السلام را که از اجلاء اصحاب جناب پیدالسلین صلوات
علیه و آله که ساز و پس از او آمدیم که این باب در کتاب کمال نظام النبیه مسناد خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که در آن آمده است که گفت حضرت در بیان
حضرت عیسی و بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با قصد سالک
بود از آنجمله دو صد نفر از آن بود که در آن هیچ پیغمبری و عالمی ظاهر نبود و راوی پرسید پس
در چه حال بودند مردم حضرت فرمودند که درین عیسی علیه السلام تسک و استقامت را دیدی پس
پس حال آنها چه بود حضرت فرمود که موئین بودند بعد از آن فرمودند که بین خالی نمیشد
مگر آنیکه در عالم باشد یعنی حجت خدا بود و از جمله مردمانی که طلب حجت میکردند است
عیسی حضرت سلمان فارسی پس سلمان همیشه استقامت نمود و از عالمی بسوی عالم دیگر
و از قضیای بسوی قضیای بحث میکرد و از سر او غیوب داشتند لال میکرد باخبار و منظر ظهور
حضرت محمد مصطفی بود که چهار صد سال تا آنیکه خبر دادند حضرت سلمان را بولادت
آنحضرت پس هر گاه یقین شد ظهور آنحضرت را داده که نمود و در حدیث دیگر در میان

کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند که شخصی از حضرت
سوال نمود از سبب سلام سلمان فارسی از حضرت فرمود که خبر داد مرا چه صلوات
علیه که در می حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه و ابو ذر جماعتی از قریش نزد قبر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند حضرت امیرالمومنین علیه السلام از سلمان پرسید
که یا اباعبدالله ما را از اول کار خود خبر میدی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت که
و الله امیرالمومنین لو ان غیرک ما لانی ما اجترته که دگر می رسیدیم یکدیگر
اطاعت فرمان تو لازم است من مردی بودم از دوزخ و متقارن دگر
ایشان بودند ما در میان غریب و گرامیداشتیم

بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه با و از بلند

الله و ان عیسی روح الله و ان محمد حبیب الله پس من این را
نیت کردم فوضعت حب محمد فی لمحي و دمی محبت محمد صلی الله علیه و آله در شست
و خون من جا کرد و از عشق آنحضرت خوردن و نشامیدن بر من گوارا بود و اورم گفتم
که امر در چراغ آفتاب را سجده نکردی و نه پرستیدی من ابا کردم و چندان سنا باندی نمود
که او ساکت میشد پس چون بخانه برگشتم آمد دیدم در سقف خانه او بخت بود با و خود
گفتم که آنچه نامه است ادا گفتم که چون از عید کا برگشتم این نامه را چنین آویخته
دیدم نزد یک این نامه نزدی که پدر ترا می کشد من همچنان پر حیرت بودم انتظار مردم
تا مشب شد و ما در و پدر در خواب خند برخواستم و نامه را بر کر گفتم و بخواندم و مشب بود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا عَهْدٌ مِنَ اللَّهِ إِلَى آدَمَ
أَنَّهُ خَلَقَ مِنْ صَلْبِهِ نَسْلًا قَالَهُ مُحَمَّدٌ يَا رَبِّ بِكَ
الْإِخْلَاقُ وَيَكْفِي عَنْ عِبَادَتِهِ الْإِلَهَ وَثَانِ ابْنِ عَمَدٍ وَهِيَ ابْنُ
ازده انحضرت آدم که برستی که از نسل پیغمبری بهر سه محمد نام که امر نماید مردم را باطل
کرید و صفات پسندیده و دینی و نسخ نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان
یا روزبه انت وصیتی عیسی قامن و اترله الجوسیدای روزبه تو وصی عیسی هستی
پس ایان پیاد و مجو بود یک کن پس نیز خواندم و پیش نشدم و عشق انحضرت زیاده
چون پروا در سر الی خلق کردید مرا گرفته و در چاه غرقی محبوس ساختند و گفتند اگر
این آدمی بگوید که ما را از این محبوس ماستم حبیب محمد لا ینذهب
میرصد کند هم با ایمان که آنچه خواهد میگفت محبت محمد کریم چون نخواهد رفت سلمان گفت
که من پیش ازین من خواندم آن عیسی را منی تو استم و دانم و در عربی با ایمان امی استم
پس منی در آن چاه ماندم هر روز یک کرد و دانم که چک در اینجا برای من خود میفرستادند
فَلَمَّا طَالَ عَمْرِي رَفَعْتُ إِلَى السَّمَاءِ وَقُلْتُ يَا رَبِّ جِئْتُكَ وَأُوصِيكَ إِلَى مَخْرَجٍ
وَسِيلَةٍ عَجَلُ فَرَجِي وَچون بر من نماند ان بطول انجامید دست با سمان بلند کردم و گفتم
تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب محبوب من گردانیدی پس بحق و یل دور جا انحضرت
که فرج مرا نزدیک کرد ان و مرا راحت بخشانین محبت پس شخصی باید نزد من جایگاه
سفید در بر و گفت جریس برای روز به و دست مرا گرفت و نزد من آمد و آورد من استم

اشهد ان لا اله الا الله وان عيسى روح الله وان محمد احب الله
 ويراقي مراد صومعه پروان کرد و گفت تو می روزه بگشتم بی برابر در صومعه خود و در سال
 او روزه بست که در چون هنگام وفات او شد گفت قلای منیت من این و اسفانی
 را و او را بیکم گفتم مرا بیکم بگذازی گفت کسی را که انکارم که در نه سب حق با من موافق
 باشد که ایسی که در انطاکیه می باشد چون او را دریایی سلام من باد برسان و لوحی بمن
 داد که این را بمن برسان و بعالم بقا انتقال نمودن با و غسل و دفن کردم و دفن
 نمودم و لوح جابر گشتم و حجاب انطاکیه روان شد و همان با انطاکیه و آدم
 پای صومعه ان را سب نامم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی
 روح الله و ان محمد احب الله پس

تو می روزه بگشتم بی بالا یا نزد او رستم و در سال دیگر او را رستم و در سال دیگر او را رستم
 رحلت او شد خبر وفات خود من گفتم من گفتم مرا بیکم بگذازی گفت کسی که انکارم
 که در نه سب حق با من موافق باشد که ایسی که در شهر اسکندریه است پس چون با و بری
 سلام من باد برسان و این لوح را با و سپار چون وفات کرد و در انفسیل و کفین
 و دفن کردم و لوح جابر گشتم و بشهر اسکندریه در آن آدم و نزد صومعه را سب نامم و کلمه
 شهادت بر خواندم را سب سوال نمود که تو می روزه بگشتم بی مراد خود و در صومعه برو
 دو سال و می روزه بست که در و تمام هنگام وفات او شد گفتم مرا بیکم بگذازی گفت
 کسی را که انکارم که در سخن حق با من موافق باشد و آن محمد ابن عبد الصمد بن عبد

گفت من نیز ترا و محمد را بکشم میدارم و مرا از خانه پیرون آورد و در در خانه امش یک
 بسیاری ریخته بود و گفت دلم را می روزه اگر صبح شود و تمام این یکبار ازین با
 پیرون بزده باشی بکشم من تمام شب بکشم و چون عاقر شدم دست بمان
 برو استم و کلمه قلنا جهدا فی القبر رفعت یدی الی السماء و قلت یا رب
 انک حببت محمد و وصیت الی یحیی و یسلیت یحیی فیری و احیی عا انا فیه
 ای مرد و کار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا دادی پس بحق در پی و منزلت
 آنحضرت که خون مرا زد یک کرد این و مرا ازین تعب را بخش چون این
 بکشم قادر است حال ای بکشم که تمام یکبار ابدال که بدی حال من را و چون
 پیرومی یابد و حال امشاده که
 کار ترا میبندم ازین شش پیرون میباید کرد که با و ایشا که ازین شهر حجاب
 شود پس مرا ازین شهر پیرون آورد و بزین سلیقه بزد خست و آن زن مرا بیاد دو
 میداشت و باغی داشت گفت این باغ سو تعلق دارد و خواهی سیوه آن را تا و بمانا
 خواهی بخش و خواهی تصدق کن پس بدلی در بخیال باندم روزی در آن باغ بودم
 مفت نفر مشا به نمودم کمی آینه و بر در درختان سایه انداخته فقلت
 فی نفسی و الله ما مولاء یکلام ایناء لکن غیم منی کتم
 ایشان همه پیوسته و لیکن در میان ایشان پیوسته پس یابنده تا بلیغ
 داخل شدند چون مشا به کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود با حضرت